

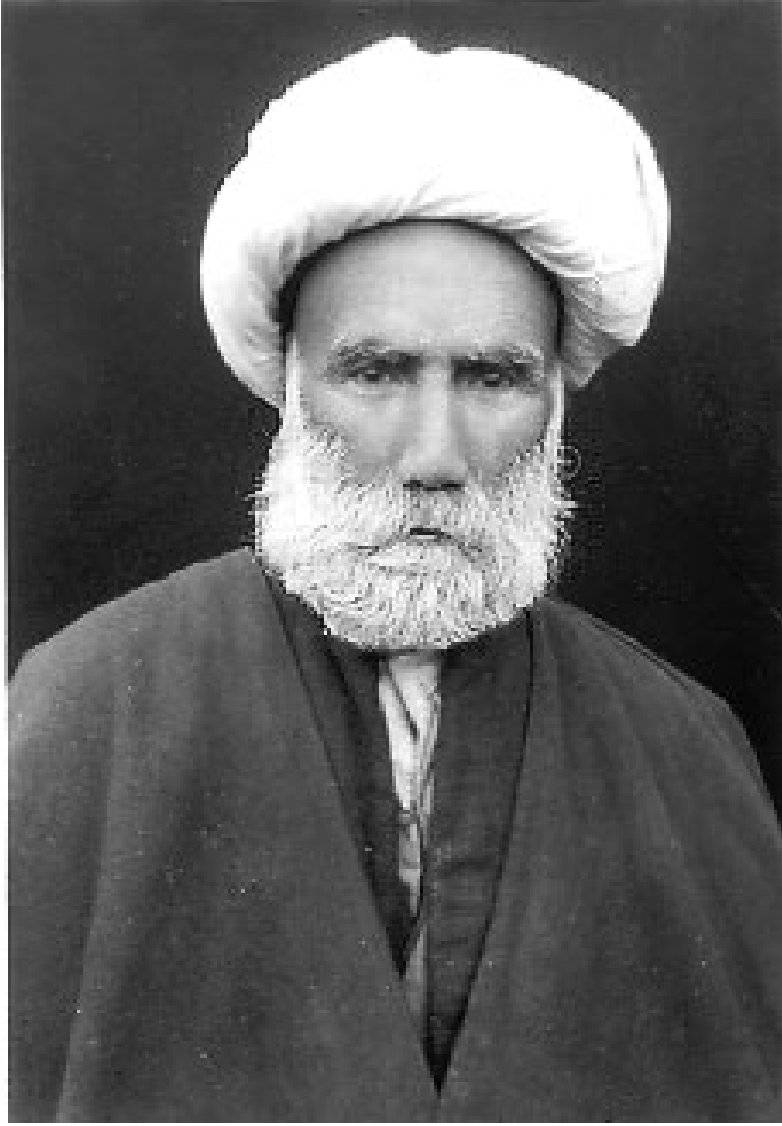
شرح احوال عالم رباني و عارف الهي شيخ جليل سلسله نعمه الله سلطان علي شاهي كمانا بادي جناب

حاج شيخ عماد الدين

حكيم الهي
ملقب به هدايتعلي
طالب نواه

سبزواري

نجل سليل فيلسوف بزرگ شرق جناب حاج ملا هادي سبزواري
طالب نواه



عالم ربّاني و عارف الهي شيخ جليل سلسله نعمت اللهی سلطانعلیشاهی کبابادی
جناب آقاي حاج شيخ عماد الدين حکيم الهي سبزواري ملقب به هدايتعلي طاب ثراه

Bidabad. Bijan

بیدآباد، - ۱۳۳۸

بیژن

حکیم الهی / بیژن بیدآباد - ویرایش ۱- تهران:.....، ۱۳۸۴، هشت، ۸۶ ص. مصوّر

.....:ISBN

ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی پیش از انتشار)

کتابنامه

۱- حکیم الهی، عمادالدین ۲- عرفان. الف نویسنده. ب عنوان.

.....

.....

۱۳۸۴

حکیم الهی

گردآوری و تدوین: دکتر بیژن بیدآباد

ناشر:

آدرس:

تلفن:

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۴

تعداد: جلد

چاپ و صحافی:

بهاء: ریال

حقوق: کلیه حقوق محفوظ و متعلق به کتابخانه صالح در حسیّۀ امیر سلیمانی

می باشد.

شابک:

.....:ISBN

فہرست مطالب

صفحة	گفتار
ز.....	مقدمہ چاپ اوّل.....
۱.....	سر آغاز.....
۱.....	شجرہ.....
۱۱.....	تشرّف.....
۱۳.....	سادہ زیستی.....
۱۵.....	اجازات.....
۲۴.....	حدّت.....
۳۱.....	ایذاء و اذیت.....
۴۰.....	ہدایت.....
۴۷.....	تربیت.....
۵۲.....	عطوفت.....
۶۱.....	تنبیہ.....
۶۳.....	دل شدگان.....
۶۶.....	ارتحال.....
۷۴.....	خاندان.....
۷۶.....	کلمات.....
۸۱.....	مکاتبات.....

بر توبه استعین و علیه اتوکل

مقدمه چاپ اوّل

سپاس بی پایان راستین پروردگاری که دست ما بر عروۀ الوثقیای ولایت علی بن ابیطالب و یازده نفر فرزندان و جانشینان آن بزرگواران علیهم السّلام از حکمای الهی متمسک نمود. در حاشیۀ تدوین کتابی در شرح احوال جناب آقای حاج محمد خان راستین خاطراتی از حالات جناب حاج شیخ عمادالدین سبزواری نیز جمع آوری گردید که در این مجلّد عرضه می شود. این کتاب مجموعه خاطراتی است که برخی از ارادتمندان ایشان نقل کرده اند. رحلت آن جناب حدود نیم قرن پیش بود، لذا افراد معدودی ملاقات شدند که درک حضور ایشان را کرده باشند، از طرفی به مکتوبات و مکاتباتشان دسترسی پیدا نشد و بدین سبب به تدوین خاطرات جمع آوری شده اکتفا گردید.

در نگارش متن، به نکات زیر توجه شده است:

بسیاری از مصاحبه شوندگان به دلایل متعدّد از جمله شدت ارادت مرید به مراد و همچنین به دلیل لزوم اختفای اسرار روحی و مکاشفات قلبی و مشاهدات درونی مایل، به بیان حالات و خاطرات و ارائه توضیحات مبسوط از مکنونات قلبی خود نبودند. از طرفی بسیاری از وقایع کرامت و خرق عادت تلقی می شوند و بیان آن برای کسی که این حالات را دریافت نکرده از لحاظ روحی تحمیل است. لذا مطالب بسیاری در این ارتباط مکتوم ماند و یا درج نگردید.

حتی المقدور سعی شد از خاطراتی استفاده شود که ناقل آن خود در ماجرا حضور داشته و از درج شنیده ها خودداری شود. گرچه در برخی از وقایع این رویه قابل رعایت نبود زیرا ناقلین وقایع تاریخی زمان های پیشتر، از قید حیات رسته بودند.

در طی زمان، ماهیت رخدادهای تاریخی از دیدگاه افراد مختلف تغییر می کند و به انحاء متفاوتی در اذهان مختلف شکل می گیرد. این پدیده، به تطوّر زمانی ماهیت وقایع تاریخی مشهور است لذا در مواردی که برخی وقایع تاریخی از قول چند نفر نقل شده است لااقل با پرسش از دیگران سعی شد تا اینگونه تطوّرات کمتر شود.

برخی از تواریخ ذکر شده دقیق نیستند، زیرا بعضی از گویندگان و نویسندگان خاطرات تاریخ وقوع را به دقت به خاطر نداشته و از باب ایجاد ذهنیتی برای خواننده حدود تقریبی سال وقوع را ذکر کرده‌اند.

در خاتمه از خوانندگان درخواست دارد لغزشهای موجود را با بخشندگی، اغماض نموده و از پیشنهاد برای تکمیل و اصلاح آن دریغ ننموده و اشتباهات را گوشزد نمایند و از کسانی که به نحوی خاطره، مطلب یا نوشته‌ای از ایشان دارند درخواست می‌شود که آنها را ارسال نمایند تا در چاپهای بعدی مورد استفاده قرار گیرد. درج کامل اسامی و تاریخ و محل وقوع خاطره به تنظیم بهتر آن کمک خواهد کرد.
به امید آن که مورد قبول درگاهش باشد.

بیژن بیدآباد^۱

سر آغاز

در جلسه‌ای بندگان حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده مجذوبعلیشاه ارواحنا فداه با یادی از جناب حاج شیخ عمادالدین فرمایشی کردند که تیمناً و تبرکاً سرآغاز این کتاب قرار داده شد. فرمودند: حدود پانزده سال داشتم در بیدخت اغلب آقای حاج شیخ را در راه ملاقات می‌کردم. حالت ایشان به گونه‌ای بود که گوئی در این عالم نیستند. گاه از شدت محو و عدم توجه به این عالم متوجه سلام کردن من نمی‌شدند و اگر هم می‌شنیدند پاسخ مختصری می‌دادند و گاه طوری بودند که هنگام برخورد بسیار متواضعانه تحیت و احوالپرسی می‌کردند که حتی ابراز می‌داشتم این کار شما باعث شرمندگی من است ولی قبول نمی‌کردند و می‌گفتند ما هرچه داریم از خاندان شما داریم. همینطور از لحاظ سنی هم سن و سال حضرت نورعلیشاه و از مشایخ آن حضرت بودند ولی بارها مشاهده کردم که وقتی خدمت حضرت صالحعلیشاه می‌رسیدند با دیدار ایشان چنان محو می‌شدند و عنان اختیار از دست می‌رفت که می‌لرزیدند.

شجره

جناب حاج شیخ عمادالدین سبزواری نوادهٔ پسری حاج ملا هادی سبزواری^۲ و فرزند آقا محمد اسماعیل در سال ۱۲۸۹ قمری و شش ماه پیش از فوت حاج ملا هادی متولد و از طرف جد خود عمادالدین احمد نامیده شدند. چنانکه برادر مهتر ایشان شهاب‌الدین علی نامیده شده بود.^۳

^۲ برای شرح حالات حاج ملا هادی و شجرهٔ خانوادگی وی نگاه کنید به: حکیم سبزواری، زندگی - آثار - فلسفه، تألیف غلامحسین رضائزاد (نوشین)، انتشارات سنائی، ۱۳۷۱، تهران. حسن امین نیز به همین موضوع اشعار دارد. نگاه کنید به: صفحه ۷۰ دیوان اسرار، کلیات اشعار فارسی حاج ملا هادی سبزواری، انتشارات بعثت، صفحه ۷۰، ۱۳۸۰.

^۳ نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم هجری نگارش حضرت حاج سلطانحسین تابنده، چاپ دوم، صفحات ۳۶۰-۳۵۹، ۱۳۵۰ شمسی.

مشهور است حاج ملا هادی سبزواری فیلسوف بزرگ شریک خود در سلوک وارد بود و کراماتی نیز از وی نقل می‌کنند. از جناب حاج شیخ عمادالدین نقل^۴ شده که حضرت سلطانعلیشاه می‌فرمود: از ترس آنکه مبدا حسدورزان به من دست یافته و به تهمت بایی بودن مرا بکشند در رفتن از تهران تعجیل کردم بطوریکه درب حجره مدرسه را باز گذاشته و نه پول و نه کتاب و نه چیز دیگر با خود برداشتم. به سبزواری که رسیدم هیچ چیز نداشتم و مایحتاج را به نسیه می‌خریدم. قرض زیاد شده بود. وقتی برای خرید نان به نانوائی مراجعه کردم چون مقروض بودم نان نفروخت و چند روزی با تخم هندوانه بسر بردم و هرچند که اعیان سبزواری با اظهار لطفی که به من داشتند استقبال می‌کردند تا درخواستی کنم ولی گرسنگی را بر ذلت درخواست ترجیح می‌دادم و این موضوع را به هیچکس حتی مرحوم حاج ملا هادی ابراز نداشتم. در همین اوقات ملا رحمت‌الله نوکر مرحوم حاج ملا هادی به حجره من آمد و ۲۸ قران پول از طرف حاج ملا هادی آورد و گفت حاجی گفته‌اند که چرا اینقدر به خود سختی می‌دهید؟ عطای حاجی را پذیرفته و چون حساب بدهی‌ام را رسیدم تماماً ۲۸ قران مقروض بودم و این را بر کرامت حاجی حمل می‌کردند.

معجزه، کرامت، خرق عادت و نظائر آن از جمله موضوعات مورد بحث و کندوکاو همگان است و گاه انتساب این اعمال به صوفیه و اهل سلوک مورد شک و تردید قرار می‌گیرد. اگر کمی به خود و حول و حوش خود بنگریم و تعمق نمایم خواهیم دید که وجود خود ما و کلیه موجودات و پدیده‌های اطراف ما همه اعجاز و معجزه هستند. معجزه یا اعجاز چیزی است که انسان را به عجز و ناتوانی خود واقف نماید. یعنی عملی یا پدیده‌ای را ببینید که علت آن را در نیابید. تعمق در کلیه موجودات، انسان را به عجز می‌رساند زیرا به علت العلل هیچ پدیده‌ای نمی‌تواند و قوف یابد. داستان مشهور افتادن سیب از درخت و تعمق نیوتن در آن و کشف قوانین جاذبه هنوز مبین کشف نیوتن از علت سقوط یعنی جاذبه بود و نه علت جاذبه. تفکر عرفا بعد از این و بالاتر از این مرحله آغاز می‌شود که علت العلل سقوط را جستجو می‌کند. یعنی در ذات قوه جاذبه تفکر و کنکاش می‌نماید که حرکت و متحرک مخلوق محرکند و محرک کیست و چیست؟ این تفکر باعث می‌گردد تا فرد حقارت و عجز غیرقابل

^۴ نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم هجری، صفحات ۲۴-۲۳.

وصفی در خود احساس کند. قرار گرفتن در این وادی به اصطلاح عرفانی استقرار در مقام فقر است که معرّب درویشی در فارسی می‌باشد. یعنی انسان خود را در برابر او که غنی و حمید است درویش و ظلوم و جهول می‌بیند.^۵ پس اگر نیک بنگریم تمام عالم اعجاز و معجزه است و مگر از سرّ و حکمت بروز واقعه‌ای یا علّت وجود یا عدم پدیده‌ای آگاه شدیم که باقی وقایع را با عقل خود مطابق نمی‌یابیم؟! تا نور علم در دل تاییده نشود^۶ بوعلی سیناها هم به کمال ذرّه‌ای واقف نخواهند شد، گرچه هزاران علّت را آزموده باشند.^۷ هرآینه چون فرد، موسی وار^۸ در صحرای سینای هستی به اضطراب نیستی رسید آواز انا الحق را از درخت و آتش می‌شنود؛ همانگونه که حاج ملاً هادی در غزل معروفش همین آواز را سر می‌دهد:

شورش عشق تو در هیچ سری نیست که نیست	منظر روی تو زیب نظری نیست که نیست
نیست یک مرغ دلی کش نفکندی به قفس	تیر بیداد تو تا پر به پری نیست که نیست
ز فغانم ز فراق رخ و زلفت به فغان	سگ کویت همه شب تا سحری نیست که نیست
نه همین از غم او سینه ما صد چاک است	داغ او لاله صفت بر جگری نیست که نیست
موسئی نیست که آواز انا الحق شنود	ورنه این زمزمه در هر شجری نیست که نیست

^۵ یا ایها الناس اتمموا الفقراء إلی الله و هو الغنی الحمید. سورة فاطر، آیه ۱۵. ای مردم شما درویش به خدا هستید و اوست دارا و ستوده.

^۶ بحار الأنوار، ۱، ۲۲۴، باب ۷- آداب طلب العلم و أحكامه...: لیس العلم بالتعلم إنما هو نور یقع فی قلب من یرید الله تبارک و تعالی أن یریده فإن أردت العلم فاطلب أولاً فی نفسك حقیقة العبودیة و اطلب العلم باستعماله و استفهم الله یفهمک. بحار الأنوار، ۶۷، ۱۳۹، باب ۵۲- الیقین و الصبر علی الشدائد: لیس العلم بکثرة التعلم إنما هو نور یقذفه الله فی قلب من یرید.

^۷ از سروده‌های ابوعلی سینا در اواخر عمر اوست:

اندر دل من هزار خورشید بتافت اما به کمال ذرّه‌ای راه نیافت.

^۸ در آیات ۱۴-۱۱ سوره طه در قرآن کریم آمده که درخت و آتش به حضرت موسی علیه السلام می‌فرماید: یا موسی إني أنا ربك فأخضع نفسك لي وإني أنا ربك فأخضع نفسك لي وإني أنا ربك فأخضع نفسك لي وإني أنا ربك فأخضع نفسك لي. ای موسی همانا منم پروردگار تو پس در آور کفشهای خویش را که همانا تو در درّه مقدس طوی هستی و من ترا برگزیدم. پس گوش فراده به آنچه وحی می‌شود. همانا منم خدا، نیست خدایی جز من پرستش کن مرا و بپادار نماز را برای یاد من.

چشم ما دیده خفّاش بود ورنه ترا پرتوی حسن به دیوار و دری نیست که نیست گوش اسرار شنو نیست وگرنه «اسرار» برش از عالم معنی خبری نیست که نیست مراتب اعجاز در انبیاء و اولیاء علیهم السّلام متفاوت است و بسته به حالات خود آن بزرگواران در تغییر می‌باشد و نمود خاصی دارد. این حالات در مؤمنین و حتی افرادی که صدقی داشته باشند نیز بروز و ظهور دارد. بزرگترین اعجاز انبیاء و اولیاء علیهم السّلام وجود خود آن بزرگواران است که با ظهور خود به هدایت خلق مبعوثند. خداوند صورت آن والامرتبه‌گان را آینه تمام‌نمای خویش قرار داده و دل‌هائی که با صیقل تذکّر و تفکر اعم از تکوینی یا تکلیفی جلا یافته باشند با دیدن آن صورت وجه‌الله را می‌نگرند و به مصداق المؤمن **فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ**^۹ غرق در تماشای انوار الهی می‌گردند. اشتداد این تماشای در یکی چون هُمَام^{۱۰} است که با دیدن صورت مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام جان می‌بازد و قفس تن رها می‌نماید؛ و در غایت دیگر مصداق **تُرَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يَبْصُرُونَ**^{۱۱} است که خطاب به رسول اکرم ص است که می‌فرماید: می‌بینی که در تو می‌نگرند ولی (مرا) نمی‌بینند.

فراست مؤمنین و کشف و خرق عادت اهل سلوک نیز از مراتب مختلف کرامت است و این کرامت را خداوند سبحان به فرزندان آدم عطاء نموده و فرمود: **لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ**^{۱۲} و چون مراتب ایمان کاملتر گردد تجلّی این کرامت آشکارتر می‌شود و چون به کمال منظور نائل گردد به مقامی می‌رسد که فرمود: «بنده من، مرا اطاعت کن تا تو را مثل خود نمایم، من

^۹ (الکافی، ۱، ۲۱۸، باب أن المتوسمين «قَالَ هُمُ الْأُمَّةُ ع قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى». همانا مؤمن به نور خدا می‌نگرد.

^{۱۰} نهج البلاغه، ترجمه جعفر شهیدی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پانزدهم، ۱۳۷۸، خطبه ۱۹۳، صفحات ۲۲۷-۲۲۴.

^{۱۱} (آیه ۱۹۸، سوره اعراف.

^{۱۲} (آیه ۷۰، سوره اسرا. همانا فرزندان آدم را گرامی داشتیم.

می گویم باش پس شد و تو بگوئی باش پس خواهد شد»^{۱۳}. و نه تنها فعل او فعل حق می شود بلکه میل و اراده او نیز میل و اراده حق می گردد و در این باره خطاب به رسول اکرم ص است که ای محمد تو تیر نمی اندازی بلکه خداست که می اندازد^{۱۴} و دست تو دست خداست که آنان که با (دست) تو بیعت می کنند جز این نیست که با (دست) خدا بیعت می کنند^{۱۵}. بروز این آثار در انبیاء که مأمور تشریح هستند را اعجاز و در اولیاء که مأمور ارشادند کرامت نامیدند. غالباً بروزات ارادی از آن بزرگواران نادر است و قلت آن به این دلیل است که این بروزات را قوت نفس دانند و حیض الرجال خوانند.

به هرحال استبعادی نیست که کرامات یا خرق عادتی از حاج ملا هادی یا دیگران بروز داده نشود. حاج ملا هادی در فلسفه، رویه اشراق داشت و پیرو صدرالمتألّهین شیرازی بود و خود نیز صاحب آراء زیادی نیز بود و در باب حدوث عالم، و ربط حادث به قدیم و معاد، تحقیقات و تألیفات بسیاری نموده و از جمله تألیفات وی شرح منظومه منطوق و حکمت، شرح جوشن، دعای صباح، اسرارالحکم، شرح مثنوی، حواشی اسفار و شرح نبراس و غیر آنها می باشد. کلمات وی غالباً متّخذ از کلام عرفا است و نسبت به بزرگان صوفیه ارادت کامل داشته است. از ارادت وی نیز نسبت به حضرت سعادتعلیشاه اصفهانی^{۱۶} از اقطاب سلسله علیّه نعمت اللّهی زیاد ذکر می کنند. جناب حاج شیخ عمادالدین از ملاّ عبدالعلی سبزواری پسر مرحوم حاج عبدالجواد نقل^{۱۷} نموده اند که در سفر حضرت سعادتعلیشاه به سبزواری حاج ملاّ

^{۱۳} «و روی أن الله تعالى يقول في بعض كتبه يا ابن آدم أنا حي لا أموت أظنني فيما أمرتك أجعلك حيا لا تموت يا ابن آدم أنا أقول للشيء كن فيكون أظنني فيما أمرتك أجعلك تقول للشيء كن فيكون». إرشادالقلوب، ۷۵، ۱، الباب الثامن عشر وصايا و حكم بليغة.

^{۱۴} آیه ۱۷، سورة انفال. وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَا كِنَّ اللَّهَ رَمِي

^{۱۵} آیه ۱۰، سورة فتح. إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ.

^{۱۶} شرح حال حضرت نورالاولیا و بدرالاصفیاء زین العارفین و مرشدالواصلین المقرب الی الله آقای حاج محمّد کاظم سعادتعلیشاه در کتاب رهبران طریقت و عرفان تألیف حاج میرزا محمّد باقر سلطانی گنابادی، چاپ چهارم، ۱۳۷۹، انتشارات حقیقت، صفحات ۲۳۴-۲۳۰ درج است.

^{۱۷} نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم هجری، صفحه ۲۸.

هادی مدّت نصف روز با ایشان خلوت داشت. ولی همچنین نقل شده که ملاّ اسماعیل استاد حاج ملاّ هادی از مشایخ ذهبیّه بوده و از این رو نسبت وی به ذهبیّه نزدیکتر است.

به هر تقدیر خودش در دیوانش ابراز می‌دارد:

جام جم مظهر اعظم دل درویشان است	نخبه جمله عالم دل درویشان است
طاعت و زهد ریایی همه بی‌حاصلی است	بجز از عشق که او حاصل درویشان است
نقد عالم همه قلب است ولی نقد صحیح	کیمیای نظر کامل درویشان است
آتش آن نیست که در وادی ایمن زده‌اند	آتش آنست که اندر دل درویشان است
بی‌نیاز از دو جهان زنده جاوید شود	هر که از فقر و فنا بسمل درویشان است
رجعت آل چو قائم به فنا در آل است	جذب این سلسله بر کاهل درویشان است
بگذر از مرحله ریب و ریا ای سالک	روبه صدق آر که سرمزل درویشان است
آن مغاکی که بود کوی خموشان نامش	دانی البتّه که او محفل درویشان است
باید «اسرار» گهر سفت و در بهر نثار	که نه هر سنگ و گلی قابل درویشان است

و در غزلی دیگر در دیوان خود می‌سراید:

شهنشهی طلبی باش چاکر فقرا	گدای خاک نشینی شو از در فقرا
گر آرزوست ترا فیض جام جم بردن	بکش به میکده دردی ز ساغر فقرا
به نجم ثابت و سیار گنبد دوار	رسد فروغ ز فرخنده اختر فقرا
ببر به منظر کامل عیارشان مس قلب	که خاک تیره شود زر ز منظر فقرا
همی دهند و ستانند خسروان را تاج	بود دو کون عطای محقر فقرا
گرت بر آینه دل نشسته زنگ خلاف	بکن مقابله با روی انور فقرا
مبین مرقع خاکی چودر وی اخگرهاست	نهفته‌اند به خاکستر آذر فقرا
چو ملک تن بود اقلیم در قلمروشان	اگر چه تاج نمد باشد افسر فقرا
بر اهل فقر مکن فخر خواندی ار ورقی	به سینه لوحه دل هست دفتر فقرا
کنند شیر فلک رام همچو گاو زمین	اگر چه مثل هلال است پیکر فقرا
گرت هواست که عین الحیوه ظلمت چیست	سواد دیده در آن خاک معبر فقرا
مرا به دولت فقر آن دلیل روشن و بس	که فخر می‌کند از فقر سرور فقرا
بود فقر سیه کردن خودی ز وجود	چو خال‌گونه بود زیب و زیور فقرا

ز فخر پا نهد «اسرار» بر فراز دو کون نهند نام گر او را سگ در فقرا
و همچنین به صراحت اظهار می‌دارد که از طریق انسان کامل و مربی است که می‌توان به سوی
خدا راهی پیدا کرد:

بُعد مسافت اگر چه در ره او نیست تا سر کویش هزار مرحله باشد
نی زملک جو نشان و نی به فلک پوی ره بسوی او نفوس کامله باشد
و عشق به این مربی که در کلام حاج ملا هادی از آن به «عشق خوبان» نام برده شده است
راهگشا و دین است. در دیوانش می‌سراید:

جسته‌ام شیرین سخن یاری فصیح شور شهری خسروی شوخی ملیح
پیش آن بالا بلند شمشاد پست نزد آن وجه حسن خوبان قبیح
لعل می‌گونش به گفتار بلیغ زنده سازد مرده را همچون مسیح
تا به کی در پرده باشم نغمه سنج عشق خوبان دین من باشد صریح

و به قول خود او این تربیت و کسب حقیقت فقط در طریقت منضم به شریعت است که:

به چارسوق طریقت بجز متاع محبت بکار نیست قماشى به نزد اهل حقیقت
به چشم اهل حقیقت شود مجاز حقیقت شریعتست طریقت طریقتست شریعت

علیرغم مراتب بالای سلوک عرفانی و درجات عالیه علوم ظاهری حاج ملا هادی در جایی
دیده نشد که اذن یا فرمانی داشته باشد و در تصوّف و عرفان دارای منصب هدایت و ارشاد
نبود. در شرح حالات حضرت سلطانعلیشاه آمده است: در اوان تحصیل حکمت جناب حاج
ملا سلطانمحمد نزد حاج ملا هادی در سبزواری شبی خوابی می‌بیند که بر الاغی سوار و از کوه
بالا می‌روند. پس از چندین مرتبه لغزیدن پای مرکوب و عدم توانائی به طی راه هاتفی ندا
می‌رساند که اگر با الاغ توانستی کوه پیمائی با حکمت خدا را خواهی شناخت. چون از
خواب بیدار شدند از حکمت دلسرد و نزد حاج ملا هادی رفتند و اظهار داشتند برای طلب خدا
نزد شما آمدم ولی مرا فقط به همین صورت ظاهر سرگرم نموده‌اید؟! مرحوم حاج ملا هادی
پاسخ داده بودند که آنچه تو می‌خواهی نزد من نیست و در سفر حضرت سعادتعلیشاه به سبزواری
آن جناب را همراه با سایر طلباب ترغیب به ملاقات آن حضرت کردند و در مجلس درس خود
به طلباب دستور داده بودند برای کسب فیض حضور ایشان شرفیاب شوند و تأکید نموده بودند

تا نهایت ادب را مرعی دارند. جناب حاج ملا سلطانمحمد نیز که در آن زمان از شاگردان حاج ملا هادی بودند به دستور ایشان برای اولین بار به ملاقات حضرت سعادتعلیشاه می‌روند^{۱۸} و در این ملاقات ربوده حضرتش گردید و سپس به جانشینی ایشان تعیین شدند.

غزل زیر از دیوان اشعار حاج ملا هادی منسوب به تودیع حضرت سعادتعلیشاه از سبزواری و نشانه ارادت اوست:

دل بشد از دست یاران فکر درمانش کنید	مرهم زخمش عجین از آب پیکانش کنید
شهبوارم می‌رود ای اشک راهش را ببند	ای سپاه ناله زود آهنگ میدانش کنید
گر رود از اشک سیل انگیز و آه شعله خیز	شور محشر می‌شود یاران پشیمانش کنید
خسرو چابک سوارم عزم جولان کرده است	معشر عشاق سرها گوی چو گانش کنید
می‌ستیزد فارس ردگون به ما ای همدمان	از خدنگ آه دلها تیر بارانش کنید
آن دل نازک ندارد طاقت فریاد و داد	دادخواهان دست خود کوتاه ز دامانش کنید
وادی غم هر کف خاکیش جانی یا دلی است	رهروان ترک دل و جان در بیابانش کنید
طوطی گویای «اسرار» از فراقش تلخکام	زان لب شکر شکن در شکرستانش کنید

خانم نصیری خانواده آقای دکتر محسن صالحی می‌نویسند: جناب حاج شیخ عمادالدین در مجلسی در مشهد از فضایل حاج ملا هادی و تشرّف به فقر خودشان سخن می‌گفتند که: وقتی مأذون به ارشاد شدم در همان شب دریافت حکم، حاج ملا هادی را در رؤیا مشاهده کردم که با خوشحالی تمام به من گفتند: «امشب استخوانهای من طلا شد».

صدق حاج ملا هادی باعث شده بود تا بسیاری از شاگردان وی مجذوبش شوند. از جناب حاج شیخ عمادالدین منقول است که درویش پابرهنه‌ای بطوری مجذوب حاج ملا هادی بوده که روزها هنگام درس حاج ملا هادی می‌آمده و سر بر زانوی حاج ملا هادی می‌گذاشته و به چشمانش خیره می‌شده و مرتباً می‌گفته: «یا دوست با ما باش». هر چه شاگردان خواسته بودند او را منع کنند حاج ملا هادی اجازه نمی‌داد. بالاخره یکی از فرزندان حاج ملا هادی دستور داد تا موقع درس درب را ببندند و از ورود او ممانعت بعمل آورند. و او چون چنین دیده بود به پشت

^{۱۸} شرح این سفر و ملاقات در نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم هجری صفحات ۴۸-۴۵ آمده است.

بام مدرسه رفت و با صدای بلند گفت: «یا هادی المصلّین» و خود را به زیر انداخت.^{۱۹} موارد متعدد دیگری از این احوال برای شاگردان حاج ملا هادی ذکر می‌کنند. یکی از شاگردانش، شاعری با تخلص «محو» در تبریز، خود را با تیغ به قتل می‌رساند. شاگرد دیگرش نیز که شاعر و با تخلص «هما» بوده خود را در دریای مازندران غرق می‌سازد. دیگر، آقا سید عبدالغفور جهرمی خودسوزی کرد و دیگری میرزا محسن قزوینی به کوهها و جنگلهای مازندران زد و بازنگشت.^{۲۰}

حاج ملا هادی از زن اوّل خود از قریه ایزی از توابع سبزواری یک پسر به نام ملا محمد داشت. پس از فوت وی مجدد ازدواج نمود و از زن دومش که کرمانی الاصل بود دو پسر به نامهای آقا محمد اسماعیل و آقا عبدالقیوم و چهار دختر به وجود آمد. آقا محمد اسماعیل دو پسر به نامهای شهاب الدّین علی و عمادالدّین احمد داشت که این کتاب در شرح احوال جناب عمادالدّین احمد است.

آقا محمد اسماعیل تحصیلات خود را نزد اساتید مختلف در سبزواری و بالاخص حکمت متعالیه را نزد پدر خود به کمال رسانید و به درجه استادی رسید. احاطه علمی و فضائل اخلاقی او باعث گردید که به عنوان فیلسوف جوان دستیار تدریس به دانشمندان و طلبایی که بعضاً از غالب بلاد ایران و هندوستان و ممالک غربی و عثمانی برای درک محضر حاج ملا هادی به سبزواری می‌آمدند یاری پدر نماید.

آقا محمد اسماعیل علیرغم تمکّن علمی از نظر مالی نیز متمکّن بود و به دلیل حسن شهرت علاوه بر تدریس عهده دار داوری و دادگری و قضاوت در دارالخلافه سبزواری بود و در سبزواری به عنوان فردی خیر و نیکوکار مورد اعتماد عموم اهالی قرار داشت. همانند رویه پدر او نیز در آموزش فرزندان جدّ و جهد بلیغی داشت. هر دو فرزندان وی در فراگیری علوم از نبوغ ذاتی برخوردار بودند. فرزند ارشد وی شهاب الدّین یکی از دانشمندان و علماء معروف سبزواری گردید. در ریاضیات و علوم قدیمه و جدیده در آن زمان متبحّر بود و با اینکه در آن ایام

^{۱۹} این واقعه در تاریخ ۲۵ ذیقعده ۱۲۸۹ اتفاق افتاده است. نگاه کنید به: حکیم سبزواری، زندگی - آثار - فلسفه، صفحه ۱۰۱.

^{۲۰} نگاه کنید به: حکیم سبزواری، زندگی - آثار - فلسفه، صفحات ۱۰۲ - ۹۹ و ۱۳۱ - ۱۳۰.

توجهی به فراگیری زبان خارجی (اروپائی) نمی‌شد وی به زبان‌های عربی و فرانسه مسلط بود. با این وجود طبع شعر و خط زیبای او نشان از طبع لطیف او می‌کند. قرآن دستخط وی در کتابخانه مقبره حاج ملا هادی موجود است.

آقا محمد اسماعیل علیرغم اینکه خود استاد مسلمی در فلسفه بود در ابتدا فرزند کوچکتر خود عمادالدین را نزد اساتید محلی فرستاد تا به جد تحصیل دانش صوری نماید. هر روز که بر سن عمادالدین جوان افزوده می‌گشت آثار نبوغ فوق‌العاده وی بیشتر ظاهر می‌شد و استعدادهای نهفته‌اش آشکارتر می‌گردید. ژرف‌نگری و عمیق‌اندیشی در پیشانی‌اش می‌درخشید و در جلسات درس اساتید مختلف برای کسب معارف اسلامی با تشنگی ویژه‌ای حاضر می‌شد. آقا عمادالدین از همان کودکی همراه پدر در اجتماعات و جلسات درس و بحثی که پدر شرکت می‌کردند حاضر می‌شد و در روبرو شدن با اساتید توانا و زبردست با طرح اشکالات و سؤالات دقیق و منطقی با آنها به گفتگو می‌پرداختند بطوریکه نظر فضلا و دانشمندان آن زمان را به خود جلب کرده بودند. اغلب ضمن تبریک به آقا محمد اسماعیل قریحه شگفت‌انگیز آقا عمادالدین را ستوده و هوش سرشار وی را بی‌نظیر می‌دانستند و ذکر ذکاوت آقا عمادالدین در اغلب مجالس بود و آقا اسماعیل همواره از آینده روشن فرزندش سخن به میان می‌آورد. پس از فراگیری تعلیمات اساتید محلی آقا عمادالدین به سایر مراکز علمی آن زمان برای کسب علم مسافرت نمود. منجمله برای تکمیل تحصیلات خود چندین سفر به اتفاق برادر خود شهاب‌الدین به نجف مسافرت نمود و در شهرهایی که در آن زمان از اساتید و حوزه‌های علمی مشهوری برخوردار بودند اقامت گزید. آقا عمادالدین حافظه‌ای بسیار قوی داشت بطوریکه کل قرآن را حفظ بودند و در تفسیر آن تبخّر خاصی داشتند. گرچه بسیار کم سخن شده بودند ولی هنگام لزوم به پاسخ، بدون مراجعه به کتاب کلیه آیات قرآن را با اشاره به نام سوره و شماره آیه شرح می‌کردند و با احاطه‌ای که بر نهج البلاغه و مثنوی مولوی و سایر متون عرفانی نظیر کتب عطار و سایرین داشتند، با ذکر شاهد از آنها تفاسیر خود را مستدل و مستند به شواهد می‌نمودند. می‌نویسند که مطالعات مفصل و احاطه خاصی بر شرح

لمعه داشت و لذا او را شریعتمدار می‌خواندند^{۲۱}. تا آخرین روزهای زندگی نیز کوچکترین خللی در حافظه ایشان پیدا نشد و مطالب و خاطرات گذشته را به خوبی به یاد داشتند و هر وقت شخصی ملاقات می‌کرد کاملاً بجا می‌آوردند و حتی نام پدر و پدربزرگ او را نیز به یاد آورده عنوان می‌نمودند.

تشرّف

حصول علوم ظاهری و کمالات صوری تشنگی عمادالدین جوان را برطرف نمود و مظاهر زندگی مادی که از تمکّن پدري ناشی بود او را فریفته و آرام نساخت و دل ناآرام همچنان در پی دلآرام بود. سفری در ۱۸ سالگی با والدین خود به مکه و کربلا می‌روند. این سفر تشکیک زیادی در درون وی ایجاد می‌نماید که از یافتن گم‌گشته خود مأیوس می‌شوند و کسب کمالات ظاهری را سرابی بیش نمی‌بینند. کثرت درد درون حتی وی را به ابتلاء تریاک^{۲۲} کشانید تا بلکه تسکین درد باشد. حال به افسردگی و عمر به بی‌حاصلی می‌گذشت تا اینکه به واسطه معاشرت با چند نفر از فقرا سبزواری مجدداً ناامیدانه به فکر تحقیق و جستجوی مذهب

^{۲۱} حسن امین به نقل از گزارش نجفی قوچانی در سیاحتنامه شرق به این موضوع اشاره دارد. نگاه کنید به:

حسن امین، دیوان اسرار، کلیات اشعار فارسی حاج ملا هادی سبزواری، انتشارات بعثت، صفحه ۷۰، ۱۳۸۰.

^{۲۲} در آن زمان کشیدن تریاک از لحاظ عموم علماء و عامه مردم مباح بود و مخالفت عمومی با آن وجود نداشت بلکه یکی از کشت‌های پرعائد خراسان تریاک و سبزواری از مراکز کشت خشخاش بود- نگاه کنید به:

حکیم سبزواری، زندگی - آثار - فلسفه، صفحه ۲۵۵. اولین کسی که فتوا به حرمت تریاک داد حضرت سلطانه‌لیشاه گنابادی بود. تعداد فتاوی ایشان بسیار محدود است و غالباً مسائل و ابتلائات جامعه را مد نظر قرار داده‌اند. این فتوا در شرح آیه *يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِنَّهُمَا لَأَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا* (سوره بقره، آیه ۲۱۹) در تفسیر بی‌نظیر بیان السعاده فی مقامات العباده که جامعترین تفسیر عرفانی در اسلام است آمده است. اصرار ایشان بر حرمت تریاک و اعلمیت آن جناب در فقه اسلام باعث شد که برخی علماء نیز تبعیت نموده و استعمال تریاک را حرام نمایند. خلیفه ایشان حضرت نورعلیشاه ثانی نیز کشیدن تریاک را حرام اعلام و در این باب کتاب «ذوالفقار در حرمت کشیدن تریاک و افیون» را مرقوم فرمودند. پس از آن همواره حرمت استعمال تریاک توسط اقطاب و بزرگان سلسله نعمت‌اللّهی سلطانه‌لیشاهی گنابادی مؤکداً اعلام گردید تا جایی که مبتلایان به تریاک را دستگیری نمی‌نمایند.

افتادند و موقعی که جناب حاج ملا محمد جعفر برزکی (ملقب به محبوبعلی) از مشایخ حضرت سلطانعلیشاه از سبزوار عبور می کردند به خدمت ایشان رسیده و شیفته شدند - آقای عباس صالحیار می نویسد: جناب حاج شیخ عمادالدین از من سؤال کردند با مرحوم حاج ملا محمد جعفر برزکی (ملقب به محبوبعلی از مشایخ حضرت سلطانعلیشاه) چه نسبتی دارید؟ عرض کردم عمومی مادرم بودند. گفتند: من اول بار ربهوده ایشان شدم - سپس مکرر به گناباد رفتم و مدتی در آنجا در خدمت حضرت سلطانعلیشاه اقامت نمودند و به تواتر طلب تشرّف به فقر می نمودند و مورد قبول حضرت سلطانعلیشاه واقع نمی شدند.

آقای سید علی روح الامین در دفتر یادداشت خود از آن جناب نقل کرده اند که می گفتند: در همین سفر حضرت سلطانعلیشاه پس از گذشت چند روز اوقات ملاقات را سحرگاهان قبل از اذان صبح معین فرمودند. من که به سحرخیزی عادت نداشتم فردای آن روز ساعتی قبل از اذان بیدار شدم و تا الان هم - (در اواخر عمر) - شبی نبوده که همان اوقات بیدار نباشم.

صیبه کوچکتر ایشان خانواده آقای نبوی از خود ایشان نقل می کنند که می گفتند: هر بار که به حضور حضرت سلطانعلیشاه شرفیاب می شدم مجذوب تر می گشتم. روزها حضور مبارکش زانو می زدم و طلب می کردم و شبها تا صبح پشت دیوار منزلش بیدار می نشستم، ولی مورد قبول واقع نمی شدم. با این حال هفت بار با پای پیاده عازم بیدخت شدم و در این اسفار نه گرما و سرما و نه بیابان کویر و نه تشنگی و گرسنگی و نه خوف از درندگان را باور نمی کردم. با یک عصا و یک دستمالی با مختصری نان و پنیر در آن ساعتها بدون توقف راه می رفتم. پاها زخم می شدند ولی با جراحی پا همچنان به راهم ادامه می دادم. در هر سفر نزدیک بیدخت که می رسیدم حال جذب و بی قراری بیشتر و بیشتر می شد و با چشمان گریان به زیارتش می شتافتم. هنوز زخم پاها خوب نشده بود که مرخص می فرمودند و لنگان لنگان به سبزوار مراجعت می کردم. آنچنان مهر حضرتش در دلم جای گرفته بود که هنگام وداع گوئی به مراض جدایم می کردند. چیزی از اقامتم در سبزوار نمی گذشت که دل بی قرار زیارتش می گشت و دوباره پیاده عزم بیدخت می کردم. هر بار طلب می کردم تا اینکه (شاید) در سفر چهارم بود که به قبول اخذ بیعت و دستگیری من راضی شدند.

ماجرا از این قرار بود که روزی مذمت کشیدن تریاک و دوست نداشتن معتادین به آن را از حضرت سلطانعلیشاه شنیدند و فهمیدند که تریاک را حرام می دانند و از مبتلایان به آن

دستگیری نمی‌نمایند. لذا یک مرتبه به کلی ترک استعمال تریاک نمودند و پس از آن دستگیری و وارد سلوک شدند.

آقای رحمان کاوه صفت^{۲۳} نقل می‌کنند که می‌گفتند: حضرت سلطانه‌لیشاه درباره تریاک به من فرمودند: «اینطور دوست نمی‌داریم». خودم را در اطاق زندانی کردم تا اعتیاد به تریاک از بین رفت. همینطور بارها می‌گفتند: «عمرم حاصل کلمه دوست نمی‌داریم ایشان است».

آقای آقا محمد دانشگر ابراز می‌دارند که می‌گفتند: نیم سیر تریاک می‌خوردم و چون دیدم مرا از پیر جدا ساخته یکباره به کلی ترک کردم.

صبیه کوچکتر ایشان خانواده آقای نبوی از پدر بزرگوارشان نقل می‌کنند که می‌گفتند: وقتی بیعت کردم و مشرف به فقر شدم آدمی دیگر شده بودم. پیوسته تشنه دیدار حضرتش بودم. در مقابل حضرت سلطانه‌لیشاه خود را ذره ناچیزی می‌دیدم و مانند کودکی بودم که تازه از مادر متولد شده است. در حضور ایشان تمام وجودم می‌لرزید و بر اندامم رعشه می‌افتاد، از خود بی‌خود می‌شدم و عاجزانه روی زانوی مبارکش می‌افتادم و از هوش می‌رفتم که دیگران مرا از روی پای ایشان بلند می‌کردند. صبیه ایشان اضافه می‌کنند که ارادت پدرم به حضرت سلطانه‌لیشاه به حدی بوده که پس از رحلت حضرتش، پدر تا مدت‌ها از خواب و خوراک افتاده بودند و با کسی مراوده و صحبت نیز نمی‌کردند.

ساده زیستی

آقای عباس الهیاری ابراز می‌دارند که زندگی آن جناب بسیار ساده و بی‌آلایش بود و با همگان به افتادگی سلوک و شخصاً از میهمانان پذیرایی می‌نمودند. لباس ساده بر تن می‌کردند و عبای ارزان قیمت و ساده و عمامه سفیدی از کرباس بر سر می‌گذاشتند. ساده‌زیستی جنابش غالباً برای افراد غریبه قابل باور نبود. اضافه می‌کنند: آقای سید حسین اصلی که عبا و عمامه و قبای مفعری به تن می‌کرد برای دیدن ایشان آمده بود. او را در بالای اتاق جای داده و بقبندی^{۲۴} پشت او گذاشته بودند و خود در پائین اتاق از سماور چای می‌ریختند و پذیرایی

^{۲۳} آقای رحمان کاوه صفت در تاریخ ۲ خرداد ۱۳۸۶ فوت نمودند.

^{۲۴} بقبند: رختخوابی است که در ملحفه بزرگی بسته و به جای پستی استفاده می‌کردند.

می‌کردند. در این موقع غریبه‌ای وارد شد و به اشتباه آقای واصلی را جناب حاج شیخ عمادالدین گرفته بود و باورش نمی‌شد که خود جناب حاج شیخ مشغول پذیرائی از میهمان هستند.

آقای حاج حسین درویش اظهار می‌کنند که جناب حاج شیخ به دنیا و مادیات توجهی نداشتند. اغلب اخوان درخواست می‌کردند که برایشان درشکه یا تاکسی کرایه کنند، قبول نمی‌کردند و پیاده می‌رفتند. در امور معاملات دنیوی دستور گذشت به طرفین می‌دادند و می‌گفتند تا بشود فقرا با هم معامله نکنند بهتر است ولی اگر ناچار بودند تا می‌شود محکم کاری نمایند تا اختلافی پیش نیاید. ولی وصلت و خویشاوندی فقرا با یکدیگر را توصیه می‌کردند.

آقای رحمان کاوه صفت ابراز می‌دارند وقتی قبایشان کهنه می‌شد و رنگ و روی آن می‌رفت خودشان در جوهر می‌گذاشتند تا رنگ گیرد. روزی برای مصافحه خدمتشان رسیدم دستهایشان کبود بود. گمان کردم بیمار شدند و شروع به گریه کردم. گفتند: اشتباه می‌کنی، عارضه کسالت نیست، قبایم را در نیل گذاشتم و رنگ دستم اثر نیل است.

آقای عباس نعمت‌اللهی اظهار می‌کنند که جناب حاج شیخ عمادالدین در سالهای حدود ۱۳۲۸-۱۳۲۰ شمسی در تهران اقامت داشتند و در آن اوان محل مجالس فقری در یک جا متمرکز نبود. جناب حاج شیخ برای شرکت در مجالس اکثراً پیاده می‌رفتند و غالباً درخواست اخوان را برای تهیه اتومبیل قبول نمی‌کردند.

آقای عباس الهیاری از پدرشان حسینقلی و اخوان نیشابور نقل می‌کنند که حدود سال ۱۳۱۵ چند نفر از اخوان متمول و اعیان در نیشابور خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین عرضه داشتند که چرا از افراد ظاهراً بی‌سروپا دستگیری می‌کنید این همه از اعیان و اشراف و متمولین طلب تشرف به فقر می‌نمایند ولی آنها را قبول نمی‌کنید؟ جناب حاج شیخ پاسخی ندادند. هنگام مراجعت به حاضرین گفتند فردا پیش از نماز صبح در مزار حضرت سعید بن سلام^{۲۵} حاضر شوید و خود را با هر سلاحی حتی چوب دستی مجهز کنید. فردا صبح همان افراد به

^{۲۵} شرح حال حضرت مشرق الانوار و مشرق الاسرار و زین الابرار و شرف الاخیر سعید بن سلام شیخ ابوعمران المغربی طاب ثراه از اقطاب سلسله در «رهبران طریقت و عرفان»، صفحات ۱۵۲-۱۴۹ درج است.

اصطلاح بی‌سروپا حاضر می‌شوند و همگی در خدمت جناب حاج شیخ پس از اقامه نماز به منزل شخصی که برای صبحانه دعوت کرده بود می‌روند. همان اعیان و متمولینی که روز قبل سؤال کرده بودند، یک ساعت بعد از نماز صبح به مزار حضرت سعید بن سلام می‌رسند که همه رفته بودند. پرس و جو کنان به منزل دعوت کننده می‌روند و ملاحظه می‌کنند افرادی که نزد ایشان هستند همان اخوان بی‌بضاعتند و اظهار شرمندگی و طلب عفو از عرایض دیروز خود می‌نمایند.

اجازات

آقای حاج عبدالصالح جواهریان از جناب حاج شیخ عمادالدین نقل می‌کنند که می‌گفتند: سفری در زمان حضرت سلطانعلیشاه به بیدخت مشرف شدم فقیری ترشیزی در بیدخت مجذوب بود و به دیوانگی معروف. پس از تشرّف به فقر مرا حضور حضرت آقا دید. یک مرتبه صدا بلند کرد که این شخص شیخ می‌شود. حضرت آقا به او پرخاش کردند که ساکت شود. من نمی‌دانستم شیخی چیست از دیگران سؤال کردم. گفتند: - به کسی که اجازه هدایت و ارشاد داشته باشد شیخ گویند- او مجذوب است و دیوانه، توجّهی به حرفهایش نکن.

پس از رحلت حضرت سلطانعلیشاه با خلیفه و جانشین ایشان حضرت نورعلیشاه ثانی تجدید عهد نمودند و در ماه رجب سال ۱۳۲۷ قمری اجازه اقامه نماز جماعت یافتند و سپس در غره ربیع الثانی ۱۳۳۱ قمری مأذون در ارشاد و دستگیری با لقب هدایتعلی شدند.

آقای عباس صالحیار از قول پدرشان آقای مرتضی صالحی (صالحیار) می‌نویسند: در سفری به بیدخت آقای ملاً حبیب‌الله کاشانی همراه با سایر اخوان کاشان پای پیاده به سمت بیدخت حرکت می‌کنند. در مراجعت، بین راه هوا خیلی سرد و یخبندان و ملاً حبیب‌الله دچار سرمازدگی می‌شود و دستانش کاملاً بی‌حس و ناتوان می‌شوند. همراهان به سبزواری می‌رسند و جناب حاج شیخ عمادالدین که در آن زمان اجازه‌ای در فقر نداشتند ملاً حبیب‌الله را با حال نزار به منزل خود می‌برند و به پذیرائی و درمان او می‌پردازند. ملاً حبیب‌الله نمی‌توانست خودش غذا بخورد و ایشان با دست غذا به دهان او می‌گذاشتند و او را برای قضای حاجت و تطهیر اعانت می‌دادند. یک ماهی گذشت تا حال میهمان بهتر شد و توانست به کاشان بازگردد. مدّتی بعد

حضرت نورعلیشاه اجازه‌ای برای جناب حاج شیخ صادر می‌فرمایند. ملّا حبیب‌الله به مزاح همیشه می‌گفت: کثرت ریاضتی که در دوران نقاهت عارضهٔ سرمازدگی به ایشان دادم باعث شد به این مقام برسند.

- اجازهٔ اقامهٔ نماز جماعت جناب حاج شیخ عمادالدین به دستخط حضرت نورعلیشاه ثانی:

بسم الله الرحمن الرحيم و هو الهادي

بر فقراء طريق و طالبان صديق مخفى و پوشيده نماناد که برادر مکرم جناب مستطاب آقای حاجی عمادالدین سبزواری از جانب این فقیر علی ملقب به نورعلیشاه مأذون و مجازند در تعلیم اوراد مقررہ طریق که در دست دارند و فرستاده خواهد شد چه تمام را تعلیم دهند و چه قدری در این امر مختارند نماز جماعت و نشستن شب جمعه هم مأذونند. بتاريخ شهر رجب سنهٔ هزار و سیصد و بیست و هفت حررهٔ علی مهر مبارک

- اجازهٔ ارشاد و هدایت جناب حاج شیخ عمادالدین به قلم حضرت نورعلیشاه ثانی:

بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين و الصلوة و سلام علي محمد و آله اجمعين و بعد بر فقراء آگاه و طالبين راه و محبين با انتباه پوشيده نماند که جناب مستطاب معارف مآب سعادت ایاب حاجی آقا عمادالدین را این ضعیف علی که بستن بر فترک ولایت راه آن منصوص است من الله و خلفائه بقبول شدن بر دست مأذونين از این ضعیف در این زمان ایشان را مأذون نمودم در دستگیری و قبول توبه و ایمان و تلقین ذکر و فکر و اورادکما أمر شفاهاً و ایشان این امر هدایت را خدمت بزرگ دانسته در تربیت سَلَاک و طالبين کوشیده مایهٔ تربیت خود خواهند شمرد و مشایخ پیشقدمترهاي خود را در مأذونیت احترام نموده بر خود مقدم خواهند شمرد علی ترتیب مأذونیتهم و آنجناب را بقلب هدایتعلي مفتخر نمودم.

بتاریخ غرة ربيع الاول سنة ۱۳۳۱ حررهٔ علی

- حضرت صالحعلیشاه این فرمان را مجدداً تنفیذ و در حاشیهٔ آن مرقوم فرموده‌اند:^{۲۶}

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله بالصلوة علي رسول الله و آله آل الله و بعد چون بعد از صعود روح مطهر والد

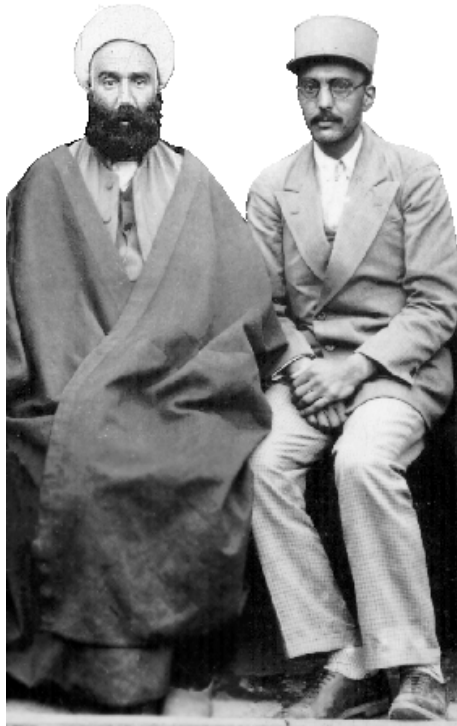
^{۲۶} این فرمان در خاطرات زیارت خانهٔ خدا و عتبات عالیات در خدمت راهنما، محمدآقا رضاخانی، صفحهٔ ۳۲۴، ۱۳۶۶، گراور شده است. این فرامین همراه با مجموعه‌ای از مکاتبات توسط آقایان حمید و محمود نجفی‌زاده صوفی استنساخ و در کتابخانهٔ آقای یعقوب نجفی‌زاده صوفی نگهداری می‌شود.

جسمانی و روحانی حضرت مولی الموالی نورعلیشاه ثانی قدس سره بر حسب نص و وصایت این فقیر محمد حسن صالحعلیشاه بر مسند ارشاد متمکن و تابش ولایت بر سینه بی‌کینه نمایش دارد و بجز اتصال بفقیر راهی بشاهراه ولایت نه لذا بمضمون **و لقد وصلنا لهم القول** جناب مستطاب حاج شیخ عمادالدین سیزواری کما فی السابِق از طرف فقیر نیز مجاز در هدایت و اخذ بیعتند مؤمنین و طالبین دست ایشانرا دست فقیر دانسته و تجدید و بیعت بدست ایشانرا اتصال معنوی بفقیر شمارند. امید است که ایشان دامن همت بکمر زده در تربیت سالکان و هدایت طالبان جهد بلیغ نمایند و در موقع اجتماع مشایخ کما فی السابِق مراتبی که ملحوظ می‌داشتند ملحوظ دارند و اسئل الله التوفیق له و الاطاعة

بتاریخ شانزدهم شهر ربیع الثانی هزار و سیصد و سی و هفت هجری قمری ۱۳۳۷ حرّه

مهر مبارک حسن بن علی

اقل عبادالله محمدحسن بیدختی



جناب راستین - جناب حاج شیخ عمادالدین

آقای حسینعلی کاشانی بیدختی از عمّه خود خانم صالحی نقل می‌کنند که در عالم رؤیا حضرت نورعلیشاه را مشاهده کردم که راهپیمایی می‌کنند و جناب حاج شیخ عمادالدین بر زمین خوابیده و با دست پاهای ایشان را از پشت گرفته‌اند. این رؤیا را خدمت حضرت نورعلیشاه عرض کردم. ایشان صحت آن را تصدیق کرده فرمودند تا هر کجا برویم آقای حاج شیخ عمادالدین را هم با خود خواهیم برد.

آقای محمد هادی غفاری^{۲۷} اظهار می‌دارند که در سال ۱۳۱۶ در اراک خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین رسیدم آنقدر ایشان بر من بزرگ جلوه کردند که دیدم عالم در دستهای ایشان است. در آن موقع هنوز

^{۲۷} آقای محمد هادی غفاری فرزند میر علیخان متولد ۱۲۹۵ شمسی و متوفی در ۱۵ شهریور ۱۳۸۰.

مشرّف به فقر نشده بودم.

آقای حاج کاظم مجتهد سلیمانی^{۲۸} ابراز می‌دارند که جناب حاج شیخ عمادالدین می‌گفتند: پس از رحلت حضرت سلطانعلیشاه و درنگ جناب حاج شیخ عبدالله حائری در تجدید عهد با حضرت نورعلیشاه ثانی اغلب به ملاقات حاج شیخ عبدالله می‌رفتم و ضمن نصیحت، ایشان را در رفع تردید تشویق و ترغیب می‌کردم. تا بالاخره این درنگ و تردید رفع گردید.^{۲۹}

^{۲۸} آقای حاج کاظم مجتهد سلیمانی در ۹ بهمن ۱۳۸۳ فوت نمودند.

^{۲۹} آقای هادی غفاری از حاج آقای راستین و همچنین آقای عباس نعمت‌اللّهی از پدرشان آقای عبدالمولی نعمت‌اللّهی خادمباشی مقبره حضرت سعادتعلیشاه (در جنب حرم عبدالعظیم در شهر ری) نقل می‌کنند که حضرت سلطانعلیشاه در زمان خلافت خود کرسی‌نامه‌ای را به جناب حاج شیخ عبدالله حائری داده و فرموده بودند بعد از نام من حاج ملاًعلی را اضافه کنید و آقای حائری نیز با خطّ خود کرسی‌نامه را تکمیل می‌نمایند. حضرت سلطانعلیشاه کرسی‌نامه را به آقا سید جواد جوقینی بنی‌هاشمی ساکن شهریار داده، می‌فرمایند این امانت را داشته باش تا صاحبش مطالبه نماید. مدّتها از این ماجرا می‌گذرد و موضوع به فراموشی سپرده شده بود. پس از رحلت حضرت سلطانعلیشاه، جناب حاج شیخ عبدالله در جانشینی حضرت نورعلیشاه تردید می‌نمایند و مدّتی تمکین نمی‌کنند. اختلافاتی نیز مابین اخوان تهران ایجاد می‌شود تا در سفری حضرت نورعلیشاه به تهران تشریف می‌آورند و آقای سید جلال جوقینی بنی‌هاشمی پسر آقا سید جواد حضرت نورعلیشاه را به جوقین شهریار دعوت می‌نمایند. حضرت نورعلیشاه قبول دعوت را منوط به دعوت از جناب حاج شیخ عبدالله می‌کنند. آقا سید جلال خدمت جناب حاج شیخ عبدالله می‌رسد و برای جوقین دعوت می‌کند. حاج شیخ عبدالله ابتدا نمی‌پذیرند که با اصرار تهدیدآمیز سید جلال مواجه شده و به هر حال قبول نموده و به جوقین می‌آیند. در جوقین حضرت نورعلیشاه از آقا سید جلال سؤال می‌کنند که امانتی نزد آقا سید جواد (پدر سید جلال که در آن هنگام فوت کرده بود) داریم و آن را مطالبه می‌نمایند. آقا سید جلال از موضوع بی‌خبر بود به مادرش مراجعه و از امانتی که نزد پدرش سپرده شده بود جویا می‌شود. مادر آقا سید جلال ابراز می‌دارد پدرت مدّتها قبل لوله کاغذی را در داخل یک قوطی گذاشت و آن را در زیر سقف پنهان کرد. آقا سید جلال در انتظار جمع، قوطی را از زیر سقف بیرون آورده و با همان وضعیت مملو از گرد و خاک حضور حضرت نورعلیشاه تقدیم می‌کند. ایشان می‌فرمایند قوطی را به جناب حاج شیخ عبدالله بدهید تا باز کنند و بخوانند. جناب حاج شیخ عبدالله قوطی را باز و دستخط خود را که نام حضرت نورعلیشاه را با القاب کامل نوشته بودند ملاحظه و خاطره زمان تحریر آن تداعی و دگرگون شده و به زانوی حضرت نورعلیشاه می‌افتد و طلب عفو و تجدید عهد می‌نمایند. حضرت نورعلیشاه اجابت فرموده و همان روز در جوقین با حضرت نورعلیشاه تجدید بیعت می‌نمایند.

آقای حاج کاظم مجتهد سلیمانی اضافه می‌کنند که به دستور حضرت صالحعلیشاه اکثر مشایخ مأمور می‌شدند مدتی در التزام رکاب جناب حاج شیخ عمادالدین باشند و غالباً در برخی از مسافرتها همراه ایشان می‌شدند. جناب میرزا محمد مهدی مجتهد سلیمانی ملقب به وفاعلی نیز که از مشایخ حضرت صالحعلیشاه بودند حدود دو ماه موظف شدند در خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین به سمت غرب ایران مسافرت کنند.

همچنین جناب حاج شیخ عمادالدین آقای حاج محمد خان راستین را تحت نظر خود گرفتند و در تربیت ایشان مراقبت فراوان داشتند تا به مقام ارشاد و هدایت رسیدند. حاج آقای راستین ابراز می‌داشتند که در اوائل، تربیت من نزد جناب حاج شیخ عمادالدین بود. آقای محمد هادی غفاری نقل می‌کنند که آقای حاج شیخ عمادالدین می‌گفتند که خواب دیدم حاج آقای راستین را بر پشت گرفته‌ام و با چهار دست و پا خدمت حضرت صالحعلیشاه می‌برم. در آن موقع حاج آقای راستین هنوز دارای اجازه‌ای در فقر نبودند.

• نامه‌ای که جناب حاج شیخ عبدالله حائری به حاج آقای راستین مرقوم نموده‌اند در این ارتباط می‌باشد. پشت پاکت تاریخ ۱۰ رجب ۱۳۴۸ قید شده و مهر اداره پست ۱۳۰۸/۹/۱۲ را نشان می‌دهد:

۱۱۰

عرض می‌شود مرقومه شریفه رسیده از ملازمت خدمت آقای حاج شیخ عماد دامت برکاته و استفاضه از محضر مبارکشان خوشوقت شدم خداوند همه را قدردان فرماید.

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

پس از این ماجرا در نامه‌ای که حضرت نورعلیشاه به حاج شیخ عبدالله حائری مرقوم می‌فرمایند به جای لقب رحمتعلی خطاب رحمتعلیشاه به ایشان می‌نمایند. در سفر آخر حضرت نورعلیشاه به کاشان ملازم بودند ولی متأسفانه در مراجعت با گریه و ناله، جسد پیر بزرگوار را به همراه آوردند، چه آن جناب در کاشان توسط ماشاءالله خان پسر نایب حسین کاشانی مسموم گردیدند و در کهریزک در ۱۵ ربیع الاول ۱۳۳۷ قمری وفات یافتند. سپس جناب حاج شیخ عبدالله به گناباد رفته و خدمت حضرت صالحعلیشاه عهد بیعت را تازه نمودند و حضرت صالحعلیشاه حاج شیخ عبدالله را در سمت‌های قبلی ابقا فرمودند.

هزاران قرن می‌باید که این دولت به پیش آید

کجا یابم دگر بارش اگر این بار بگریزم

حال هم که آن صفحات را مزین فرموده‌اند صفای محبتانه نموده عرض اخلاص برسانید. ماها هم منتظر تشریف آوردنشان هستیم خدمت فقراء آن صفحات عرض سلام برسانید مخصوصاً آقای مشایخی در باب کارشان چون سابقاً مرقومه مستغنیانه به میرزا سید علیخان نوشته بودند و به حائری نشان داده حال مقتضی است که خودشان به حائری چیزی بنویسند تا اقدام بنماید.

عبدالله الحائری

زادکم الله شرفاً و السلام

خانواده آقای مهندس حاج محمد جواد اخوان از حاج آقای راستین نقل می‌کنند که می‌گفتند در سفری جناب حاج شیخ عمادالدین اراک تشریف داشتند و من هم علیرغم جوانی افتخار میزبانی داشتم. جناب حاج شیخ بادیه‌ای با کمی پول خرد به من دادند و گفتند شخصاً به دکان میوه فروشی مراجعه و به میزان پول داده شده انگور خریداری و بیاورید. حاج آقای راستین می‌گفتند در آن زمان خدمتکاران منزل بسیار بودند و رسم بر این نبود که اعیان شخصاً برای خرید به مغازه مراجعه نمایند از طرفی در منزل ما به دلیل اینکه باغات متعدّد انگور داشتیم همیشه انگور فراوان موجود بود ولی جناب حاج شیخ عمادالدین برای تغییر طرز فکر من به این کار امر کردند که من هم علیرغم اینکه با تعجب همه افراد محل مواجه شده بودم به دگانی رفتم و بادیه‌ای از انگور خریده و حضورشان تقدیم کردم.^{۳۰}

آقای احمد خالونژاد می‌گفتند: در دوره‌ای که فعالیت‌های سیاسی حاج آقای راستین زیاد بود جناب حاج شیخ عمادالدین در آن ایام به اراک وارد شدند و من با آقای حسن عظیمی خدمتشان رسیدیم. جناب حاج شیخ از علت غیبت حاج آقای راستین سؤال کردند. عرضه داشتیم که سرگرم کارها و فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی هستند. جناب حاج شیخ با بی‌اعتنائی به

^{۳۰} آقای حاج براتعلی رابطی اظهار می‌داشتند که در اوائل فقر حاج آقای راستین ارادت بسیار زیادی به جناب حاج شیخ عمادالدین داشتند. این ارادت به حالت جذب شدیدی رسیده بود بطوریکه در مجالس روبروی ایشان می‌نشستند و گاه و بی‌گاه همانند پریدن کیوتر بر روی زمین دوزانو - دوزانو به بالا می‌پریدند تا بر روی زانوی جناب حاج شیخ می‌افتادند، یا آن چنان در مجلس می‌غلتیدند که چند نفر به سختی می‌توانستند جلوی ایشان را بگیرند. خود ایشان نیز از این ارادت نسبت به جناب حاج شیخ گاه صحبت و از ایشان تجلیل می‌کردند و می‌گفتند: سالها باید بگذرد تا شیخی به بزرگواری جناب حاج شیخ عمادالدین پیدا شود.

سمت ملایر حرکت کردند. ساعاتی بعد حاج آقای راستین متوجه آمدن و رفتن جناب حاج شیخ عمادالدین شدند. با عجله تمام به ملایر رفتند. بعد از این واقعه عملاً از فعالیتهای سیاسی کناره‌گیری کردند.

آقای حاج عبدالصالح جواهریان می‌نویسند: آقای شیخ علی اصغر متقیان مجاز در اقامه نماز جماعت در تهران بودند. در سابق رسم بر این بود که اگر شیخی یا مجازی در شهر یا محلی ساکن بود او مجلس را برگزار می‌کرد و به اصطلاح اجازه «روشن کردن چراغ داشت». این موضوع را علماء ظاهر به مسئله امام راتب^{۳۱} می‌شناسند. در کتب فقهی منجمله رساله محمدیه حضرت نورعلیشاه ثانی هست که اگر کمی نماز اول وقت برای به جماعت خواندن به تأخیر بیفتد مجزی است. آقای حاج شیخ عمادالدین ساکن تهران بودند. شبی برای اقامه نماز و مجلس دیر آمدند. فقرا از آقای متقیان درخواست کردند نماز را شروع کنید. با اصرار آنها نماز را شروع کردند. جناب حاج شیخ رسیدند و به او اقتدا نمودند. بعد از نماز برای تشکیل مجلس جلوس و به آقای متقیان گفتند چرا نماز را شروع کردید؟ آقای متقیان با عذرخواهی و نیازمندی عرض کرد فقرا مرا وادار کردند و رو به فقرا کرد و گفت چرا چیزی نمی‌گوئید. از ابهت آن بزرگوار همه در سکوت بودند. چند مرتبه به او گفتند فرمان کتبی خود را ببین که در آن چه نوشته‌اند و به آن رفتار کن (در فرمان قید شده بود در جایی که شیخ مجاز نباشد). داستان به اینجا ختم نمی‌شود و مرحوم شیخ علی اصغر به مشهد و بیدخت عازم می‌شود. مرحوم سید محمد نقاش که در خدمت ایشان بود، می‌گفت: در مشهد، مدت یک هفته در مسافرخانه‌ای اقامت داشتیم و آقای متقیان به عارضه دُمل دچار شد و پس از بهبود نسبی به بیدخت عازم و حضور حضرت صالحعلیشاه رسیدیم. همین که آقای متقیان خواست مآوقع را عرض کند، حضرت آقا فرمودند زودتر بروید و از آقای حاج شیخ عمادالدین عذرخواهی

^{۳۱} در امامت جماعت در کتب فقهی توضیح داده‌اند که اگر دو نفر برای امامت جماعت مسجدی پیشنهاد شدند امام راتب مقدم است. به عبارتی در سؤال به اینکه کدام یک مقدمند؟ می‌گویند آنکه علمش بیشتر باشد. می‌گویند هر دو فقیه‌اند. می‌گویند آنکه با تقواتر است. می‌گویند هر دو متقی‌اند. می‌گویند آنکه سن بیشتری دارد. می‌گویند هر دو هم‌سن هستند. می‌گویند آنکه سید است مقدم است. می‌گویند اتفاقاً هر دو از ساداتند. می‌گویند آنکه خوشگل‌تر است مقدم است. زیرنویس از آقای حاج عبدالصالح جواهریان.

کنید. آقای متقیان به تهران مراجعت کردند. شبی پس از ختم مجلس فقری در حسینیه امیرسلیمانی جناب حاج شیخ همراه با آقای علینقی کریمی به منزل آقای متقیان می‌روند. آقای کریمی می‌گفت تا دق الباب کردیم آقای متقیان درب را باز کرد و با دیدن جناب حاج شیخ به پای ایشان افتاد و بنای عذرخواهی گذاشت و می‌گفت الان رسیدم و آمدم وسیله سفر را در منزل بگذارم و خدمت شما برسم. جناب حاج شیخ وارد شده جلوس نمودند و گفتند اعتراض به شما از باب تربیت بود و برای شما ترقیات بیشتری در نظر داشتیم که خودتان خراب کردید. شیخ علی اصغر متقیان با همان اجازه نماز رحلت کردند.

محققی اروپایی که در ادیان بررسی و تحقیق می‌نمود خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین رسید. پس از مذاکرات و سؤالات مفصل از ایشان درباره حضرت عیسی علیه السلام جویا شد. به زبان محلی و ساده خودشان گفتند عیسی علیه السلام که خود مائیم. فرد محقق از شنیدن این جمله به فکر فرو رفت. بعد از لحظاتی یکی از حضار برداشت خود از این فرمایش را به وی توضیح داد که منظور ایشان نه این است که خود حضرت عیسی علیه السلام هستند بلکه نظرشان بر این است که از لحاظ سلسله اذن همان چیزی که نزد عیسی علیه السلام بود نزد ما نیز هست. از طرفی حالت جذب بر عیسی علیه السلام غالب بود که از این بابت نیز شباهت بسیار وجود دارد.

آقای عبدالکریم مرتضوی از آقای غلامحسین خان توسلی ذکر می‌کنند که جناب حاج شیخ عمادالدین به اصفهان آمدند. گروهی از مسیحیان همراه با کشیشی از کلیسای آنجا از ایشان دیدن کردند. پس از چندی جناب حاج شیخ نیز برای بازدید آنها به کلیسا رفتند. کشیش از ایشان سؤال کرد که من شما را به شکل و شمایلی همانند عیسی علیه السلام مشاهده نمودم، شما چه کاری می‌کنید که این چنین تأثیری بر من هویدا شده؟ جناب حاج شیخ گفتند ما هم همان کاری را می‌کنیم که عیسی علیه السلام می‌کرد.

آقای محمدرضا فراهانی می‌نویسند: جناب حاج شیخ عمادالدین خسته به ملایر تشریف آوردند. با چند نفر از اخوان در منزل آقای مشهدی شیرزاد شایگان خدمتشان رسیدیم. از علت خستگی جویا شدیم. کاشف به عمل آمد که از بابت ازدحام جمعیت از اصفهان به اراک و سپس به ملایر حرکت کرده‌اند و در بین راه نیز استراحت ننموده‌اند. ماجرا به این شکل بود که سه نفر محقق اروپائی مسیر طولانی را از اروپا به عراق و سپس به ایران طی کرده بودند و در هرجا که صاحب آوازه‌ای را در مذهب می‌دیدند با او به مذاکره می‌پرداختند. در قم اتفاقی به

مغازه آقای سید محمد شریعت مراجعه می‌کنند تا مایحتاجی خریداری کنند. در ضمن از هدف سفر آنان نیز گفتگویی به عمل می‌آید. آقای شریعت ابراز می‌دارند در اصفهان خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین برسید. اصفهان در منزل آقای قوام التجار خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین رسیدند و سؤالاتی طرح کردند. از پاسخ سؤالات متعجب شدند و دریافتند که جناب حاج شیخ عمادالدین با دیگران متفاوت است. عرض کردند اگر دین شما بر حق باشد باید گفته پیامبر شما نیز بر حق باشد و او فرموده که **عَلَمَاءُ أُمَّتِي أَفْضَلُ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ**^{۳۲}. برای اثبات این موضوع لزوماً بایستی بتوانید از عهده کارهائی برآئید که پیامبران بنی اسرائیل در انجام آنها ناتوان بودند. مثلاً بایست بتوانید مرده زنده کنید. اصرار مستشرقین خیلی زیاد شد و به هر حال جناب حاج شیخ عمادالدین نیز برای اینکه آنها دست خالی از آنجا نروند گفتند: بسیار خوب بروید جنازه مرده‌ای را بیاورید. سه نفر واردین حرکت کردند و به غسلخانه رفتند تا جنازه‌ای را با خود به همراه بیاورند. تشریفات زیاد بود و موفق نشدند. برای اخذ اجازه به سمت اداره دولتی که غسلخانه زیر نظر آن بود حرکت کردند. در بین راه در بازار اصفهان به شخصی برخورد می‌کنند که مشاعیر خود را از دست داده بود و برهنه از این سو به آن سو می‌رفت و مردم دور او جمع شده بودند. دیوانه را گرفته و با خود نزد جناب حاج شیخ عمادالدین می‌برند و عرض می‌کنند که تشریفات تحویل گرفتن جنازه خیلی سخت و پردردسر بود اگر شما همین دیوانه را شفا دهید از لحاظ ما کفایت می‌کند و قبول می‌کنیم و دیگر احتیاجی به مرده زنده کردن نیست. مردم نیز دنبال دیوانه و مستشرقین جلوی درب منزل آقای قوام التجار ازدحام کرده بودند تا نتیجه را ببینند. آقای حاج شیخ عمادالدین دست دیوانه را در دست خود گرفتند و دیوانه - به فرمایش خود جناب حاج شیخ: «من جانب الله» - شفا یافت و به خود آمد و نگاهی به سر تا پایش انداخت و خود را برهنه یافت و از طرفی خیلی متعجب و از طرفی بسیار خجل شد. جناب حاج شیخ عمادالدین نیز عبای خود را به او دادند تا خود را بپوشاند. مستشرقین و فرد شفا یافته در بین ازدحام جمعیت حرکت کردند و مردم که این واقعه را دیدند دوان دوان می‌رفتند تا بیماران خود را بیاورند. جناب حاج شیخ که هجوم

^{۳۲} دانشمندان امت من از پیامبران بنی اسرائیل برترند.

مردم را دیدند از اصفهان حرکت کردند و برای اینکه از دست عوام خلاصی یابند یکسره بدون توقّف به ملایر آمدند.

حدّت

حالات سلّاک بسته به شدّت سلوک یا جذبۀ آنها به چهار گروه عمده طبقه‌بندی می‌شود. سالک صرف در نهایت سلوک و مجذوب صرف در غایت جذب قرار می‌گیرند و سالک مجذوب و مجذوب سالک در بین این دو واقع می‌شوند. سالک صرف از ذوق بی‌بهره است و مجذوب صرف حال معاشرت و کثرات ندارد. سالک مجذوب اندیشه‌اش بر جذبۀ اش می‌چربد و در مجذوب سالک عشق بر اندیشه غلبه دارد. هرچه توجّه به وحدت بیشتر شود جذبۀ فزونی می‌یابد و هرچه توجّه به کثرت افزون گردد سلوک زیاد می‌شود. غالباً سالکین حالات مجذوبین را درک نمی‌کنند و رفتار آنان را غیرعادی و غیرطبیعی و حتّی کفرآمیز می‌دانند. رفتار سالکین نیز نزد مجذوبین تمسخرآمیز می‌نماید. البتّه:

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست.

جناب حاج شیخ عمادالدین مجذوب سالکی بودند که گاه مستغرق وحدت و در جذب صرف قرار می‌گرفتند. مسلّم و طبیعی است که رفتار چنین شخصیتی نمی‌تواند مورد قبول بسیاری از سلّاک قرار گیرد چه برسد به دیگران. که فرمود اگر ابوذر از آنچه که در دل سلمان بود آگاه می‌شد او را می‌کشت یا تکفیر می‌کرد^{۳۳}.

جناب حاج شیخ عمادالدین به کلی مطیع محض مرشد و مراد خود بودند. صیۀ کوچکتر ایشان خانواده‌آقای نبوی ابراز می‌دارند که از کثرت مسافرت‌های طولانی که پدرم مأمور به انجام می‌شدند، مادرم می‌گفتند ما بسیاری از اوقات خانه به دوش بودیم. به همین سبب من و خواهرم و برادرم در شهرهای کرمانشاه و اصفهان و سمنان به دنیا آمدیم. زیرا وقتی به پدرم امر به مسافرت و سرکشی به حال اخوان شهرهای مختلف می‌شد بلادرنگ حرکت می‌کردند و

^{۳۳} (الکافی، ۱، ۴۰۱، باب فیما جاء أن حدیثهم صعب مستصعب. بن صدقة عن أبي عبد الله قال ذكرت التقيّة يوماً عند علي بن الحسين ع فقال والله لو علم أبو ذر ما في قلب سلمان لقتله ولقد آخى رسول الله ص بينهما فما ظنك بإسائر الخلق إن علم العلماء صعب مستصعب لا يحتمله إلا نبي مرسل أو ملك مقرب أو عبد مؤمن امتحن الله قلبه للإيمان فقال وإنما صار سلمان من العلماء لأنه امرؤ منا أهل البيت فلذلك نسبتته إلى العلماء.

خانواده را هم با خود می‌بردند. در یکی از سفرها که به همدان تشریف می‌بردند- جاده‌ها خاکی بود- بر اثر تکان ماشین حال مادر به وخامت گرائید و در سفر دیگری که خود به یاد دارم کودک خردسالی بودم که در راه تربت حیدریه اتومبیل خراب شد و هرچه هندل زدند روشن نشد و ما بچه‌ها همه ساعتها زیر عبای پدر خود را گرم می‌کردیم ولی ایشان علیرغم سرمای زیاد و مصائب راه خم به ابرو نمی‌آوردند که گویا متوجه مشکلات نمی‌شوند. آنقدر غرق در انجام وظایف محوله بودند که حصر نداشت و زندگی خود را نیز فدای این انجام وظیفه می‌کردند. غالباً تا دیری از شب در مجالس فقری می‌نشستند و منتظر بودند شاید خسته‌ای از راه برسد تا اَلَم او را مرحم باشند. بیشتر با اخوان دل شکسته محشور بودند که غالباً از طبقه کم درآمد و ضعیف جامعه بودند که بی‌ریا و بدون چشم‌داشت عاشقانه دور شمع وجودش حلقه می‌زدند. در عوض از هر طریق که می‌توانستند حتی با توصیه به متمولین، به نحوی گره از کار آنها می‌گشودند. کلیهٔ نذوراتی که تقدیم ایشان می‌کردند جداگانه نگهداری و صرف افراد بی‌بضاعت و مستمند می‌نمودند. با فقیرترین اخوان همانند ثروتمندترین آنها رفتار می‌کردند و ارجحیتی قائل نبودند. بیشتر علاقه‌مند بودند با کسانی که از لحاظ مادی ضعیف هستند معاشرت و از آنان دلجوئی نمایند. بسیاری از اخوان بودند که ابراز می‌داشتند که هرگاه مشکلی پیدا می‌شد خدمت جناب حاج شیخ می‌رسیدیم و بدون اینکه به زبان درخواستی کنیم در بیاناتشان رفع اشکال می‌کردند و پس از خروج از حضور ایشان حلّ مشکل ملموس بود و بطور اعجاب‌آوری مشکلات برطرف می‌شد. وقت، دارائی، نیرو و توان و هم و غم ایشان وقف راه خدا بود. بعضی از املاک خود را در جوین سبزواری نیز وقف سلسله کرده بودند. بخشش و اعانت‌های مختلف ایشان به نیازمندان زبان‌زد عموم بود. اگر سائلی به درب منزل مراجعه می‌کرد شخصاً برای او غذا می‌بردند و اضافه بر این اغلب قند و شکر و برنج در کیسه می‌کردند و به آنها می‌دادند. پس از رحلتشان بسیاری از سائیلین برای ابراز همدردی به منزل ما می‌آمدند و از فرقت ایشان ابراز تأسّف می‌کردند و زندگی خود و خانوادهٔ خود را مدیون یاری و مددکاری جناب حاج شیخ عمادالدین می‌دانستند.

آن جناب حال معاشرت و مراوده با تمام اصناف و همه کس را نداشتند و غالباً مایل بودند با دروایش معاشر باشند و به مجالس فقری علاقهٔ زیادی داشتند. این موضوع به حدّی بود که

در اواخر عمر اغلب در منزل خود نیز در بستر بیماری بودند مگر هنگامی که اخوان به زیارت ایشان می آمدند از بستر خارج می شدند و گویی بیماری به کلی مرتفع شده است. پس از رفتن آنها باز مجدداً بیماری ایشان بروز می کرد و مجدداً در بستر بسر می بردند.

از غلبهٔ حال جذبه بر جناب حاج شیخ عمادالدین ذکر می کنند که در مجالسی که حضرت صالحعلیشاه تشریف داشتند قادر نبودند روبرو بنشینند و با دیدن ایشان منقلب می شدند بطوریکه عبا و عمامه هر کدام به طرفی پرتاب می شد. همینطور ذکر می کنند که حضرت صالحعلیشاه غالباً ایشان را در کنار خود جای می دادند تا از نیمرخ بنگرند و چنانچه در مقابل حضرتش می نشستند و از روبرو می نگریستند بی تاب می شدند و اختیار از دست می رفت و صفهای حضار مجلس را به هم می ریختند. آقای عزیزالله معروفی ابراز می دارند که شدت حالت جذب طوری بود که با دیدن حضرتش همه چیز را فراموش می نمودند. در یکی از مجالس فقری حضرت صالحعلیشاه حضور داشتند و مجلس انبوه از جمعیت و راه عبوری نمانده بود. جناب حاج شیخ عمادالدین وارد و با دیدن حضرت صالحعلیشاه چنان مجذوب و شیفتهٔ لقای دوست شدند که اختیار از دست رفت و ازدحام حضار را نمی دیدند و با حال انقلاب از وسط جمعیت به سمت ایشان می آمدند و متوجه نبودند که پایشان را کجا می گذارند و چندین بار در لابلای جمعیت افتادند تا به حضور رسیدند و نشستند ولی همچنان منقلب و بالاخره پس از مدتی آرام شدند.

مجالس فقری ایشان پرشور و مهیج بوده و ذکر می کنند که چنان انقلاب حال بر ایشان مستولی می شد که در مجلس می قتلیدند و عبا و عمامه به کنار می افتاد. حالت ایشان را به حوض پر از آبی تشبیه می کنند که بی اختیار سرریز می کند. چشمانشان غالباً اشکبار و بود حتی تبسمشان هم بی اشک نبود. هیچ وقت دعا نمی کردند و دهانشان از دعا بسته بود. اگر کسی در درخواست دعا سماجت می کرد فقط مکرر می گفتند: «خدایا رحم کن» و یا گریه می کردند.

آقای عباس نعمت‌اللهی ذکر می کنند که جناب حاج شیخ عمادالدین گاه و بی گاه حتی در خلوت خود یا در مجالس فقری همانطور که چهار زانو نشسته بودند منقلب می شدند و به دفعات به همان حالت به بالا می جهیدند. مجالسشان غالباً طوری بود که اغلب اخوان حاضر در جلسه در اثر انقلاب حال عارضه منقلب و بی تاب بودند. شبیه مجالس ایشان را فقط در بعضی از جلساتی که جناب آقای حاج یوسف مردانی ملقب به درویش صدقعلی از مشایخ حضرت

رضاعلیشاه ثانی در مجلس حضور داشتند مشاهده کرده‌ام.

آقای جواد درویش ابراز می‌دارند در سفری ملتزم بودم در نیشابور منزل میزبان کوچک بود و گفتند در اتاق ایشان بخوابم. پس از اینکه به بستر رفتند و خوابیدند. من هم به بستر رفتم. دقایقی نگذشت بلند شدند و تا سحر در بستر خود بی‌اینکه چراغی روشن کنند به مراقبه نشستند.

صبیه کوچکترشان خانواده آقای نبوی می‌نویسند: جناب حاج شیخ عمادالدین علیرغم کهولت سن هربار که حضرت صالحعلیشاه را می‌دیدند عصا را بر زمین گذاشته به زانو می‌افتادند و پای مبارک را می‌بوسیدند و آنقدر تحت تأثیر ملاقات ایشان قرار می‌گرفتند که به شدت می‌لرزیدند و از خود بی‌خود می‌شدند. این حالت را اغلب حین نماز بخصوص هنگام گفتن «رَبَّنَا...» در دعای قنوت و وقتی که در سجده بودند هم از ایشان مشاهده می‌کردیم که با نیازی خاص و تضرع، اشک ریزان کلمات را بیان می‌کردند. پس از نماز ساعت‌ها بر روی سجاده رو به قبله می‌نشستند و به مراقبه می‌پرداختند. سحرها ساعاتی قبل از طلوع فجر بیدار بودند و به راز و نیاز مشغول؛ بلکه غالباً مدت بسیار کوتاهی از شب را می‌خوابیدند و قسمت اعظم شب را بیدار بودند. در ماه‌های رمضان با کهولت سن و گرمای زیاد و بدون امکانات کافی تا اواخر دوران سالخوردگی که اطبا روزه را بر ایشان منع کردند روزه می‌گرفتند.

آقای جواهریان از آقای اعتمادی نقل می‌کنند که جناب حاج شیخ عمادالدین به نیشابور آمده بودند. حال قبض داشتم. سحر به محل اقامت ایشان رفتم. اخوان هم جمع شده بودند و مجلسی برگزار شد. بعد از نماز و صبحانه گفتند کسی کتاب شمس را باز کند و بخواند. کتاب خوانده شده حالات همه رفته رفته تغییر کرد. حضار به گریه افتادند. این احوال ساعاتی به درازا کشید و با حال گریه ایشان حرکت کردند و همه نیز به دنبال ایشان حرکت کردیم. به کوچه رسیدیم ایشان گریه کنان بر روی زمین نشستند و همه اخوان نیز همانطور گریه کنان کف کوچه نشستند. محلی برای رفت و آمد دیگران نبود. اهل محل از این حالت به تعجب افتاده بودند و به یکدیگر می‌گفتند حتماً یکی از نزدیکان این قوم فوت کرده است که این چنین حالتی دارند.

آقای جواهریان با اشاره به لقب طریقتی ایشان (هدایت‌علی) اضافه می‌کنند واقعاً خداجوئی

نبود که چشم به چشم آن بزرگوار ببیندازد و از حال عادی خارج نشود. می گفتند: حال بحث و جدال ندارم؛ هر کسی می خواهد حقانیت ما را بیازماید دقیقی مقابل بنشیند تا فریادش بلند شود که حق اینجاست. در این ارتباط می نویسند: آقای دکتر کنگرلو می گفت: به آقای کاظم زاده علاقه زیادی داشتم ولی او خیلی به آداب معاشرت مقید بود و همیشه با همه به خشکی برخورد می کرد. خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین در بیدخت عرض کردم لطفی بفرمائید و حالت گرمی به او عنایت فرمائید. گفتند: از او دعوت کن تا نهار با هم بخوریم. آن روز آقای کاظم زاده برای صرف تهار به اطاق جناب حاج شیخ عمادالدین رفت. مدت زیادی طول نکشید آقای کاظم زاده نعره زنان به صحن آمد و های های گریه می کرد و فریاد می زد و از آن به بعد با حال محبت و خدمت با تمام فقرا رفتار می کرد.

آقای حاج براتعلی رابطنی می گفتند: که در اوائل جوانی به هیچ کس اعتقاد نداشتم. در سال ۱۳۱۸ شمسی جناب آقای حاج شیخ عمادالدین به همدان منزل آقای حاج علی خان پیران تشریف آوردند. آقای پیران که از دوستان من بود مرا به منزل خود برد و در مجلس فقری که در حیاط منزل ایشان تشکیل شده بود روبروی جناب حاج شیخ عمادالدین نشستم. حوض پرآبی در وسط حیاط بود. همینطور که ایشان را نگاه می کردم نگاهشان به من افتاد و بی اختیار منقلب و به داخل حوض پرتاب شدم. جناب حاج شیخ عمادالدین گفتند: خشکش کنید و در همین حال که عازم منزل حاج کریم خان بودند به دیگر اخوان گفتند مرا با خود به آنجا ببرند. در آنجا طلب کردم و مشرف به فقر شدم. پس از این واقعه خانم رابطنی ابراز می داشتند که من تا مدت ها باور نمی کردم که آقای رابطنی نماز می خواند یا به دستورات شرع عمل می کند زیرا قبل از این واقعه مراعی آداب نبود. تغییر رفتار ایشان به سبب تشرف به فقر باعث شد تا من نیز در جستجوی علت برآمدم و مشرف به فقر شدم.

آقای عباس سرشار ابراز می دارند: جناب آقای حاج شیخ عمادالدین به اراک تشریف آورده بودند و هنگام عبور از جلوی درب مغازه کتاب فروشی که متعلق به من بود خدمتشان سلامی عرض کردم. توقفی کردند و پس از مختصر تعارفاتی تودیع نموده رفتند. آقایان حاج محمدخان راستین و غلامحسین خلیلی نیز در خدمتشان بودند. از همراهان پرسیدم ایشان کیستند؟ معرفی کردند. شائق شدم مجدداً دیدن کنم. به مجلس فقری که منزل حاج آقای راستین بود رفتم. علیرغم اینکه از بروز حالات فقراء حاضر در مجلس متعجب بودم و حتی از

خوردن چای آنها هراس داشتم و امتناع کردم؛ با این حال، حالم دگرگون شد و خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین رفتم و بالاخره پس از چندین بار درخواست، قبول نموده، دستور دادند و در ۲۹ شهریور ۱۳۰۸ مشرف به فقر شدم. از کثرت علاقه‌ای که در همین مدت کوتاه به ایشان پیدا کرده بودم در روزهای اول بعد از تشرّف حال حضور برایم پیدا شد و در دل با ایشان گفتگو می‌کردم و هنگامی که قصد ترک اراک را به مقصد عتبات داشتند از کثرت دلتنگی ناشی از فراق ایشان حضورشان استدعا کردم تا چند روز دیگر توقّف داشته باشید و جناب حاج شیخ با ملاحظه حال من قبول کرده و مسافرت را دو روز تعویق انداختند.

آقای رحمان نوباوه از غیر اخوان می‌گفتند که روزی جناب حاج شیخ عمادالدین را در همدان هنگام عبور در خیابان دیدم. آنچنان شیفته ایشان شدم که کارهایم از یادم برفت و ساعتی به دنبال ایشان می‌رفتم و قادر نبودم جدا شوم. ناگهان یادم افتاد که از وظایف شغلی‌ام بازمانده‌ام و اگر بیشتر تأخیر کنم مؤاخذه می‌شوم. جناب حاج شیخ عمادالدین رو به من کرده، گفتند به کارهایتان برسید. گوئی آزاد شدم و توانستم از ایشان جدا شوم و به محل کارم رفتم.

صبیه جناب حاج شیخ عمادالدین خانواده آقای قانع ابراز می‌دارند که شبی پدر بزرگوارم در مجلس فقری که دور از شهر بود شرکت کرده بودند. مجلس بیش از معمول طول کشید و هنگام مراجعت وسیله‌ای نبود. در آن ایام سبزواری برق‌کشی نشده بود و شبها همه جا تاریک بود. پس از مدت مدیدی اتومبیلی با سه سرنشین توقّف کرد و راننده عرضه داشت که شما را به منزل می‌رسانیم. جلوی درب منزل هنگامی که از اتومبیل پیاده شدند هر سه نفر نیز پیاده و یکی از آنها کبریتی را روشن کرد و گفت ای پدر بزرگوار به صورت ما سه نفر خوب نگاه کنید که روز قیامت ما را بشناسید و از ما شفاعت کنید و سپس وداع گفته سوار شدند و رفتند.

آقای عبدالصالح جواهریان می‌نویسند: حاجی صدر در بیدخت بیمار بود و حضرت صالح‌علیشاه در تهران بودند. حاجی صدر می‌گفت تا حضرت آقا را زیارت نکنم از دنیا نمی‌روم. حضرت صالح‌علیشاه به جناب حاج شیخ عمادالدین دستور دادند از حاجی صدر عیادت کنند. جناب حاج شیخ هم برای عیادت وی به بیدخت رفتند. حاجی صدر ابراز خوشحالی کرد و گفت حالا درست شد و می‌روم. استکان آب قندی نوشید و جان تسلیم کرد.

آقای جواهریان از قول حاج میرزا حبیب حبیبی می‌نویسند: چنان حالت استغراق به ایشان دست می‌داد که خود را فراموش می‌کردند. روزی ایشان را در میدان حسن آباد دیدم که پیاده می‌رفتند. خدمتشان رسیدم و سلام کردم دیدم عبا به دوش ندارند. جویا شدم. گفتند: از منزل که بیرون آمدم داشتم، نمی‌دانم کجا افتاده. در این ارتباط آقای رحمان کاوه صفت ابراز می‌کنند که اغلب جناب حاج شیخ عمادالدین آنچنان در حال استغراق بودند که حتی امور ظاهری ساده را نیز فراموش می‌کردند. برای مثال بر سر سفره غذا به یکی از اخوان که غالباً در خدمتشان بود می‌گفتند هر وقت ملاحظه کردی که خوردن غذا برایم کافی است یادآوری کنید. اغلب وی نیز دقت می‌نمود و پس از چند لقمه به ایشان یادآوری می‌کرد و دست از غذا می‌کشیدند.

آقای علی صالحی ابراز می‌دارند: در مجالس بسیار ساکت بودند و کمتر دیده می‌شد که کلامی به زبان آورند ولی چهره ایشان با همه حرف می‌زد و گویای خاموش بودند. گاهی در هنگام قیام در نماز جماعت از شدت شوق لقاءالله اختیار از دست می‌دادند و چند قدمی جلو می‌رفتند و وقتی به خود می‌آمدند فوراً به جای قبل باز می‌گشتند.

آقای ناصر فولادی می‌نویسند: جناب حاج شیخ عمادالدین در سمنان تشریف داشتند و من مکبر نماز جماعت بودم. حالت ایشان هنگام نماز دگرگون و منقلب بود و چند بار مشاهده کردم که هنگام قرائت سوره حمد به جلو حرکت می‌کنند و فرد در کنارشان عبایشان را می‌گرفت و مانع می‌شد. شبی دیگر همچنان به عنوان مکبر جلو سجاده ایشان ایستاده بودم. در رکعت دوم هنگام قنوت متوجه شدم که پاهای ایشان روی زمین نیست. ترسیدم و فریاد کنان فرار کردم.

آقای حاج کاظم مجتهد سلیمانی ابراز می‌دارند در یکی از روزهای ایام ماه رمضان جناب حاج شیخ عمادالدین در حسینیه امیرسلیمانی تهران اقامه نماز ظهر و عصر نمودند. حالت استغراق در ایشان به حدی بود که متوجه تعداد رکعت نماز نبودند و نماز عصر را هشت رکعت بجا آوردند و بعد از یادآوری اطرافیان مجدداً اعاده کردند.

ایذاء و اذیت

ایذاء و اذیت مردم کوتاه فکر و روحانی نمایان نسبت به اولیاء الهی در همهٔ ازمه وجود داشته و جناب حاج شیخ عمادالدین نیز از این رفتار نابخردانه ایمن نبودند برخی از مطالب و خاطرات ذیل حاکی از این موضوع است.

سبزواری یا بیهقی در طی تاریخ سرنوشت پرتلاطمی داشته ولی با همهٔ افت و خیزهای تاریخ خود و علیرغم اینکه بسیاری از دانشمندان، فلاسفه، فقها و علماء که هر کدام سرآمد دورهٔ خود بودند در آن خطهٔ ظهور نمودند معذالک به تعصّب و تقدّس خشک مشهور است.^{۳۴} این خشکی و تعصّب همواره محملی برای سؤاستفاده از جهل توده‌های ناآگاه بوده و همواره قدرت‌های استعماری با استفاده از این ابزار با ایجاد اختلاف و تفرقه بین مسلمین بر آنها حکومت می‌کردند و در این راستا روحانی‌نمایان طعمه‌های مناسبی برای حصول اهداف استعمارگران داخلی و خارجی بوده‌اند.^{۳۵} تعصّب و سخت‌گیری اهالی سبزواری نسبت به تصوّف

^{۳۴} نگاه کنید به: حکیم سبزواری، زندگی - آثار - فلسفه، صفحات ۳۳-۲۸. مولوی علیه‌الرحمه فرماید:

سبزواری است این جهان و مرد حق اندر اینجا ضایعست و ممتحق

ممتحق به معنی ضایع و ناچیز شده، فرهنگ لغات مثنوی، دکتر سید عبدالرضا علوی.

^{۳۵} بحث در علت این موضوع که چرا غالباً عالم‌نمایان تبدیل به عوامل و دست‌های قدرت‌های استعماری و استثمار می‌شوند بسیار مفصل است. ریشهٔ تاریخی این موضوع از زمان حضرت آدم علیه السلام قابل پیگیری است. بطور کلی عالم‌نمایان در همهٔ ادیان افرادی هستند که بدون اجازه از طرف خدا یا مآذونین الهی اقدام به طرح مسائل دینی می‌نمایند. به دلیل اینکه برای حصول منافع مادی و جلب نظر خلق، خود را نمایندهٔ خدا معرفی می‌کنند اولین اقدام آنها دروغ و افترا بستن بر خداست. بسیاری نیز ناخواسته در مهلکهٔ عالم‌نمائی می‌افتند. به هر حال هرکس که استعداد دروغ بستن بر خدا را داشته باشد برای کسب منفعت، مستعد انجام سایر اقدامات نیز خواهد بود. قدرت‌های بزرگ و صاحبان ثروت در همهٔ عالم از این ویژگی به نفع خود استفاده می‌کنند و عالم‌نمایان را می‌خرند. تورات و انجیل و قرآن و سایر کتب آسمانی مملو از ویژگی‌های این موضوع است که از تطویل کلام خودداری می‌شود. اعترافات تکان دهندهٔ همفر جاسوس انگلیسی در ممالک اسلامی در ۳۰۰ سال پیش که خلاصه‌ای از دو کتاب سری (مجموعاً ۳۲۰۰ صفحه‌ای) وزارت مستعمرات بریتانیا برای از بین بردن اسلام را همراه با جزئیات فعالیت‌ها و مأموریت‌های خود فاش می‌سازد مؤید این نظر است. نگاه کنید به: خاطرات همفر، جاسوس انگلیسی در ممالک اسلامی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۳، تهران.

و عرفان اسلامی حتی باعث شده بود که شخص حاج ملا هادی سبزواری نیز که از اجلّه علما و فلاسفه مشرق زمین محسوب می‌شد در ارادت و اقتدای خود به عرفان اسلامی تقیّه نماید و الآن با گذشت نزدیک به یک و نیم قرن از فوت او (در سنه ۱۲۸۹ ه ق) هنوز مورّخان شرح حالات عرفانی و کرامات وی و اثر کلام حاج ملا هادی را بر دیگران - همانند انتحار برخی شاگردانش - با ذکر پیش‌مقدمه‌ها و رعایت احتیاط بیان می‌نمایند. چه بیم آن می‌رود که خدای ناخواسته همان متعصبین به مزار وی اهانت نمایند یا مجسمه او را از میدان اسرار سبزواری به پائین کشند. این تعصبات حتی باعث شده بود که مردم به فرزندان حاج ملا هادی به چشم دیگری بنگرند. حاج ملا هادی در زمان حیات خود شهرتش فراگیر بود و ناصرالدین شاه قاجار برای او احترام خاصی قائل بود و حتی از او درخواست تحریر کتابی برای خود نمود و حاج ملا هادی کتاب اسرار الحکم فی المفتّح و المختّم را در مبدأ و معاد بدین درخواست به رشته تحریر درآورد. کتاب هدایت الطالبین در نبوت و امامت و شرح مثنوی مولوی به نام شرح اسرار مثنوی را نیز به درخواست شاهزاده حسام السلطنه سلطان مراد میرزا تحریر نمود. ناصرالدین شاه شخصاً از حاج ملا هادی در منزلش در سبزواری دیدن نمود و به عکاس‌باشی مخصوص خود دستور داد تا از حاج ملا هادی عکس بگیرد.^{۳۶} این احترام و تعظیم از سوی شخص ناصرالدین شاه و برخی شاهزادگان مانع شده بود که عالم‌نمایان دهان به تحقیر حاج ملا هادی و مخالفت با تصوف و عرفان گشایند که **النّاس علی دین ملوکهم**^{۳۷}. فرزندان اسرار (حاج ملا هادی) نیز در سبزواری به دلیل مراعات قاجار غالباً مقام و منزلت اجتماعی، علمی و سیاسی داشتند و نتیجتاً همچنان نمی‌توانستند مورد ایذاء و اذیت مردم جاهل قرار گیرند. رفته رفته با کم شدن منزلت اجتماعی فرزندان اسرار هجمه اعتراضات روحانی‌نمایان از آستین جهله جامعه بیرون آمد و شروع به ایذاء و اذیت کسانی از شجره اسرار نمود که به نحوی در تصوف با حاج ملا هادی هم‌عقیده و هم‌گام بودند و در این میان بیشترین نیزه‌های خصم به سمت جناب حاج شیخ عمادالدین که نماد اعظم دل‌باختگی و شور و شیدائی صوفیانه و شاخص بارز تصوف بودند نشانه رفت. موج سرزنش‌ها به سمت جناب حاج شیخ عمادالدین سرازیر شد.

^{۳۶} نگاه کنید به: حکیم سبزواری، زندگی - آثار - فلسفه، صفحات ۲۶۳-۲۵۹.

^{۳۷} مردم به دین پادشاهان خود هستند. بحارالأنوار، ۱۰۲، ۷، الفیض القدسی فی ترجمه العلامة المجلسی.

وقتی کوتاه فکran بستگی و بندگی جنابش را نسبت به سلسله علیّه نعمت‌اللّهی و شخص حضرت سلطانعلیشاه دریافتند بنای مخالفت را آغاز کردند. بسیاری از اقوام و خویشاوندان با پند و اندرز جنابش را از ادامه راهش تحذیر می‌نمودند و چون گوش استماع نمی‌دیدند قطع رَحِم می‌کردند و معاشرت نمی‌نمودند. غالب دوستان و کسانی که در دوران تحصیل هم‌درس ایشان بودند و به مقام مدرسی و یا قضا رسیده بودند روی برگرداندند و حتی با تسخر زدن می‌گفتند آن جناب از دین برگشته است. بچه‌های کوچک و بازار به تحریک والدین خود و طلب متحجّر و روحانی‌نمایان معاند با رؤیت آن جناب سنگ می‌پراندند و مکرر هنگامی به منزل می‌رسیدند سر مبارکشان از سنگ طفلان گل‌گذاری خونین بوده. عده‌ای قصد جان ایشان را کرده بودند و هر مدت یکبار سؤقصدی به جان ایشان می‌شد. روحانی‌نمایان می‌گفتند جنابش نجس است و حتی میزبانان ظروف و استکان فرزندان ایشان را نیز در مهمانی‌ها جدا می‌کردند و آب می‌کشیدند که بسیار واضح و زشت می‌نمود. غالباً کشاورزان زمینهای زراعی ایشان را نمی‌کاشتند و هنگام درو کارگر نمی‌دادند.

آقای عباس الهیاری از پدرشان نقل می‌کنند که در سبزواری آخوندنمایان و مقدّس‌مآبان برای جناب حاج شیخ خیلی مزاحمت ایجاد می‌کردند. غالباً افرادی را تطمیع و تحریک می‌نمودند تا به نحوی به ایشان صدمه برسانند. در برخی از روزها ایشان به خیابان گاراژدارها می‌رفتند تا شاید برخی از فقرا که عازم مشهد بودند را ملاقات کنند. حدوداً در سال ۱۳۱۰ یک روز من و آقای محمدکاظم جمشیدی نیشابوری در خدمتشان بودیم. در بین راه مرد هیکلمندی به نام اکبر که قصّاب بود با چاقو به ایشان حمله کرد و وقتی دست را برای زدن ضربت بالا برد افسری چابک که مسافر بود و با توقّف اتوبوس برای رفع خستگی پیاده شده بود و آنجا حضور داشت دست او را گرفت و شروع به زدن او کرده توقیفش نمود و به کلانتری تحویل داد. روز بعد اقوام اکبر به جناب حاج شیخ مراجعه و تقاضای عفو کردند. ایشان گفتند ما از اکبر شکایتی نداریم و یادداشتی نوشتند تا او را آزاد کنند. پس از آزادی اکبر گریان خدمت حاج شیخ آمد و عرضه داشت که فلان آخوند به من پول داده بود تا شما را به قتل برسانم ولی از عمل خود شرمنده و خجل هستم و طلب کرد و مشرف به فقر شد.

آقای الهیاری اضافه می‌کنند که سبزواریها به عناوین مختلف سبب اذیت و آزار جناب

حاج شیخ را فراهم می‌کردند. حتی بچه‌ها را وادار می‌کردند که پشت سر ایشان بدون و مسخره کنند. در یکی از روزها که در خدمتشان بودم بچه‌های کوچک و خیابان دنبال ایشان راه افتاده و دست می‌زدند که صوفی آمد. جناب حاج شیخ دستهایشان را بالا کردند و گفتند خدایا من که لیاقت صوفی بودن را ندارم خودت شهادت اینها را قبول فرما.

آقای احمد مردانی از اخوان سبزوار نقل می‌کنند که جناب حاج شیخ عمادالدین طبق روئے ساده‌زیستی خود برای خرید مایحتاج زندگی شخصاً به بازار مراجعه می‌کردند. در یکی از روزها که برای خرید سیب‌زمینی به دگانی مراجعه و مشغول جدا کردن سیب‌زمینی بودند. فروشنده که فردی قلدر و معروف به محمدعلی پلنگ بود پاکت دست ایشان را که پر از سیب‌زمینی بود گرفت و خالی کرد و با دادن فحش و ناسزا گفت صوفی به سیب‌زمینی‌ها دست زدی آنها را نجس کردی. جناب حاج شیخ بدون پاسخی محل را ترک می‌کنند. اتفاقاً یکی از اخوان بنام سیدعلی بیداد که پاسبان و مأمور سر همان گذر بود از دور این واقعه را می‌بیند و خود را به سیب‌زمینی فروش رسانده و پس از جدال و تنبیه وی خدمت جناب حاج شیخ می‌رود. ایشان سؤال می‌فرمایند نام سیب‌زمینی فروش چیست؟ معروض می‌دارد به محمدعلی پلنگ معروف است. تبسمی کرده، گفتند: علی شیر خدا را ندیده بود که بر خود این نام نهاده.

همینطور اضافه می‌کنند که در یکی از روزها جناب حاج شیخ برای استحمام به گرمابه‌ای عمومی در سبزوار رفتند. صاحب گرمابه نظر خوشی نسبت به عرفا و صوفیه نداشت. دلاکی را صدا زده و سفارش می‌کند که هنگام شستشو و کشیدن کیسه آن جناب را بیآزارد تا دیگر به این گرمابه نیایند. دلاک نیز به قصد کیسه زبری با خود برده و محکم بدن ایشان را کیسه می‌کشد بطوریکه پوست بدن آسیب دیده و به خونریزی می‌افتد. علیرغم این عمل دلاک، آن جناب واکنشی نشان نمی‌دهند و دلاک وقیح نیز ادامه می‌دهد. عصر همان روز اخوان حاضر در مجلس فقری از تکان و خارش که گاه و بی‌گاه به بدن خود می‌دادند متوجه ناراحتی آن جناب شده، اقدام به پانسمان و معالجه می‌کنند. چند تن از اخوان که از این وضعیت مطلع و ناراحت شده بودند به گرمابه رفته و صاحب حمام و دلاک را متنبه می‌سازند.

صبیه ایشان خانواده آقای دکتر حسین همدانی ذکر می‌کنند که پدر بزرگوارم به قم تشریف برده بودند و طلاب به تحریک روحانی‌نمایان با عده‌ای از اهالی قم به محل مجلس

فقری که جناب حاج شیخ عمادالدین تشریف داشتند حمله کردند و می‌گفتند ما بهائی‌ها را بیرون کردیم حال درویش آمده‌اند. می‌خواستند پدرم را به قتل برسانند. اخوان به شدت با آنها برخورد و مقابله کردند و پدر را از پشت‌بام فراری دادند. پس از چند ساعت غائله ساکت و جمعیت متفرق شد. مهاجمین گمان می‌کردند که ایشان را از قم بیرون کرده‌اند ولی روز بعد جناب حاج شیخ عمادالدین با شهادت و شجاعتی که خاص خود ایشان بود به مجلس فقری آمدند و کوچکترین خلل و تغییری در رفتارشان ملاحظه نشد بلکه عزمشان راسختر نیز شده بود و به کسانی که توصیه به احتیاط می‌نمودند به تندی پاسخ می‌دادند که اگر نگران هستید با ما نیائید.

آقای قوام غزنوی ابراز می‌دارند که حدود سالهای ۱۳۰۳-۱۳۰۴ جناب حاج شیخ عمادالدین به کاشان تشریف آوردند. عوام به تحریک عالم‌نمایان به قصد کشتن ایشان حمله‌ور شدند و درگیری شدیدی نیز بین اخوان کاشان و مهاجمین روی داد. منجمله میرزا غلامحسین عرفان و میرزا علی اکبر عارف از اخوان کاشان سخت جلوی مهاجمین ایستادند و سایرین جناب حاج شیخ عمادالدین را با لباس مبدل از معرکه خارج ساختند.^{۳۸}

^{۳۸} آقای قوام غزنوی از معمرین کاشان نقل می‌کنند که در سالهای جلوتر از کثرت فشار معاندین فقر و درویشی فقراء مخفیانه اجتماع می‌کردند و حتی مجالس فقری را در کوره قنات تشکیل می‌دادند و در این ارتباط به یکی از اخوان به نام ملا محقق اشاره می‌کردند که قبر وی در بیدگل (در دروازه فخرخوان) زیرزمینی عمیق با چندین ده پله بود که قنات (جوب یا سپیک به لفظ محلی) از آنجا عبور می‌کرد. سابقه فشار متحجرین بر فقرای کاشان در اثر تحریکات عالم‌نمایان خود شرح مفصلی دارد به شورش سال ۱۳۱۲ قمری انجامید و اهل کاشان بر مخالفت فقراء قیام نمودند. حاجی میرزا فخرالدین کاشانی و ملا محمدعلی آرانی دستور دادند تا مردم عوام فقراء را از آران و بیدگل و نوش‌آباد بیرون کنند. حتی در پاسخ به استفتاء عوام از آخوند ملا محمدعلی آرانی درباره استفاده از حمام مورد استفاده درویش نامبرده در حکم شرعی پاک بودن آب کر احتیاط نموده و غسل در آن را باطل می‌خواند و همچنین مسلم را نجس معرفی می‌کند که به تبع آن حمام مورد استفاده وی را نیز نجس می‌خواند. در این استفتاء سؤال شده که: حمام یکی از کوی‌ها که بیشتر مشتریان آن درویش و متصوفه‌اند چه حکم دارد؟ متن فتوای وی در ذیل آمده است:

بسم الله خير الاسماء

آقای نعمت‌الله ماشاءالله‌زاده ذکر می‌کنند که جناب حاج شیخ عمادالدین به کاشان تشریف آورده بودند. فردی به نام سید علینقی مجد از ایشان دعوت کرد و چای مسمومی نزد ایشان گذاشت. جناب حاج شیخ چای را برداشتند و نزد فردی به نام الهی که در کسوه روحانیت بود و در آن مجلس نشسته بود گذاشتند. داماد سید علینقی مجد سریعاً چای را از جلوی او برداشت و برد. دو روز از این ماجرا نمی‌گذارد که داماد سید علینقی مجد فوت می‌کند و التهاب فوت او سبب می‌شود که داعیان این عمل فجیع شرمنده و عذرخواه شوند و ماجرا برملا گردد.

آقای قوام غزنوی اظهار می‌دارند در سال ۱۳۲۵ جناب حاج شیخ عمادالدین در بیدگل کاشان تشریف داشتند. دو نفر از قشریون مذهبی به نامهای حسین مقدم و حسین حُمامی برای مجادله نزد ایشان آمدند. گفتگو مدتی به طول انجامید ولی واردین قانع نشدند. جناب حاج شیخ گفتند برای اثبات حَقانیت خود به یکی از فقرا می‌گویم فردا بالای گلدسته مقبره شاهزاده هادی^{۳۹} برو و خود را به پائین پرتاب کند. شما هم فردی را بفرستید که همزمان این کار را انجام دهد. هر که آسیب ندید حق با اوست. آنها ظاهراً قبول کرده رفتند. جناب حاج شیخ آقای یدالله اربابی را مأمور به مباحثه می‌نمایند و وی صبح روز بعد به محل موعود رفته و ساعتها انتظار می‌کشد ولی کسی از مخالفین به آنجا نیامد.

آقای حسام‌الدین نصیری ذکر می‌کنند شب جمعه‌ای در مجلس فقری جناب حاج شیخ عمادالدین حضور داشتند. فردی خدمتشان رسید و سؤالات نابجایی می‌کرد و علیرغم پاسخ ملایم جناب حاج شیخ همچنان عناد می‌ورزید و با تندگی و پرخاش صحبت می‌نمود بطوریکه

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

این حَمّام مذکور نجس است حتی آب خزینه آن که به تدریج به حدّ کر رسیده بنا بر مشهور اگرچه این جانب حکم به نجاست خزینه بعد از بلوغ به حدّ کریت نمی‌کنم لکن کمال احتیاط را دارد، و اما رفتن مسلم به حَمّام مذکور در صورتی که توهین اسلام و اعانت بر اثم باشد نیز معصیت دارد و بنا بر مشهور غسل او هم باطل است.

محمدعلی

شرح وقایع آن زمان در نابغه علم و عرفان، صفحات ۱۱۷-۱۱۱ و ۲۷۵-۲۷۲ و ۴۳۱-۴۲۱ آمده است.

^{۳۹} مقبره شاهزاده هادی در بیدگل کاشان قرار دارد و از جناب حاج شیخ عمادالدین نقل می‌کنند که صاحب مزار از مأذونین بوده است.

همه حضار از رفتار وی خسته و ملول شده بودند. بالاخره حرکت کرد تا از مجلس خارج شود. هنگام پوشیدن کفش، عقبی در کفش وی رفته بود و او را گزید و فریادش بلند شد. پس از لحظاتی مجدداً با خجلت و شرمندگی به داخل مجلس برگشت و از جناب حاج شیخ پوزش خواست.

آقای عباس الهیاری از قول پدرشان اضافه می‌کنند که در حدود سال ۱۳۰۷ جناب حاج شیخ عمادالدین در سبزواری در خیابان عبور می‌کردند و چند نفری در خدمتشان بودند و من برای اولین بار بود که ایشان را می‌دیدم. آخوندنمایی از آنجا عبور می‌کرد از او پرسیدم این شخص (جناب حاج شیخ عمادالدین) کیست؟ گفت اینها حاج ملاسلطانی هستند و لامذهب، نباتی دارند وقتی می‌خورند سحر می‌شوند و چیزهای عجیب غریب می‌بینند و بسیاری از تهمتهای جور به جور و خلاف شرع و مهملات به ایشان نسبت داد. من هم که جوان بودم با خود فکر کردم اینها باید افراد عجیبی باشند که این همه کار خلاف را در روز روشن انجام می‌دهند. لازم دانستم که به مجلس آنها بروم. وقتی رفتم دیدم در مجلس آنان همه با نهایت ادب نشسته‌اند و یکی با صدای بلند کتاب می‌خواند و دیگران در خود فرورفته‌اند و اتاق مردانه از زنانه جداست و همه مراعی آداب شرع هستند. متوجه شدم تمام صحبت‌های آن آخوندنما تهمت بوده ولی به هر حال از بابت شگی که او در دلم انداخته بود از چای و شیرینی آنها نخوردم. به مجلس آنها علاقه‌مند شدم و شبهای بعد نیز شرکت کردم تا بالاخره دانستم که راه مستقیم به سوی خدا از این طریق است و مشرف به فقر شدم.

آقای سید علی ساکت ابراز می‌دارند که در فروردین سال ۱۳۱۴ حضرت صالحعلیشاه به بروجرد تشریف آوردند. هنگام وداع فرمودند که بعد از رفتن ما بروجرد شلوغ می‌شود و عوام نمی‌فهمند و به تبعیت از معاندین فقرا را تحت فشار خواهند گذاشت ولی آقای حاج شیخ عمادالدین خواهند آمد و آرامش برقرار خواهد شد. همینطور هم شد بعد از حرکت ایشان از بروجرد فشار بر فقرا چندین برابر شد و کار به آنجا رسیده بود که دسته‌های زنجیرزن به جای خواندن نوحه در مدح سالار شهیدان سبّ دروایش می‌کردند و نوحه‌هایی تمسخرآمیز ساخته بودند که مملو از اهانت به دروایش بود. برای مثال نوحه برخی از دسته‌های عزادار مسخره کردن شارب دروایش بود که دسته‌ها با علم و علامت و کُتل و بیرق و چهلچراغ به سینه‌زنی و

زنجیرزنی می پرداختند و دم می گرفتند که "سیلاشون ببینید ...". البته این تحریکات از جانب برخی آخوند نمایان آنجا صادر می شد و عوام بدون تدبّر تبعیت می کردند و موجبات آزار و اذیت منتسبین به فقر و درویشی و عرفان را فراهم می آوردند. برای مثال گروهی به تک تک درویش حمله می کردند و آنها را گرفته و شارب آنها را می بردند که در برخی از این حملات شارب را با لب بالا با هم بریده بودند. درویش حق استفاده از گرمابه های عمومی را نداشتند زیرا این شبهه خلاف شرع را ترویج کرده بودند که صوفی نجس است و تماس وی با حمام و رفتن او در خزینه حمام باعث نجس شدن حمام می شود. غذا خوردن درویش در محل های خوراک خوری عمومی نظیر قهوه خانه ها خالی از اشکال نبود و غالباً آنها را به تهمت اینکه خارج از دین و نجس هستند تکفیر^{۴۰} و بیرون می کردند^{۴۱}. به هر حال با تشریف فرمائی

^{۴۰} نه تنها در اسلام بلکه در هیچیک از ادیان الهی تکفیر نداریم و این عمل فقط دسیسه سیاسی است که عالم نمایان همه ادیان برای سرکوب انبیاء و اولیاء و اوصیای الهی و منتسبین به آنها از آن استفاده کرده اند. قتل تمام انبیاء و اولیاء الهی که در کتب آسمانی از آنان ذکری شده و شهادت همه ائمه معصومین علیهم السلام و کشتار عرفای سلف همه شقی از این توطئه است. تمام جنگ های تابعین فراغه بر علیه انبیاء حقه بنی اسرائیل، تمام جنگ های صلیبی در قرون وسطی و بین مسیحیان، تمام جنگ های بین مسلمین از صدر اسلام تا کنون همه از این قماش بوده اند. آیا دستورات انبیاء سلف کشتن پیامبران و تابعین آنها بوده است؟ پاسخ مسلماً منفی است، ولی چگونه است که تاریخ ادیان مملو از کشتن و تبعید و ایذا و اذیت و در مضایقه گذاشتن راهنمایان حقیقی دین و پیروان ایشان است؟ بررسی و تدبّر در تاریخ ادیان همواره مبین این پدیده است که عالم نمایان ادیان که از دین بهره ای نداشته اند و از نام دین دگانی برای استعمار و استثمار خلق ساخته اند همواره مسبب این همه خرابی در ادیان و جوامع بوده اند.

عیسی علیه السلام فرمود هر که عبای تو را کشید قبای خود را نیز به او هبه کن و هر که سیلی بر صورت نواخت روی دیگر صورت را بر او عرضه دار تا اگر خواست با سیلی دیگری بنوازد. آیا براساس همین دستورات و تعلیمات بود که مسیحیان قرن ها به تکفیر و قتل یکدیگر پرداختند و جنگ های صلیبی به راه انداختند؟ آیا براساس دستورات و تعلیمات مکارم اخلاق رسول اکرم (ص) بود که مسلمانان به دستور امیرالمؤمنین یزید و زاهد اعظم ابن سعد و حاکم شرع شریح قاضی مولی الکونین ابی عبدالله الحسین علیه السلام و یارانش را به جرم خروج بر علیه امام زمان یزید تکه تکه کردند و بر جنازه آنان اسب دوآندند و خیمه هایشان به آتش کشیدند و خانواده هایشان را به اسارت بردند؟ و هزاران هزار فاجعه دیگر از این دست از تعلیمات الهی انبیاء علیهم السلام بود؟ هر کودک خردسالی داند که پاسخ چیست؛ بلکه خود آن بزرگواران نیز مقصود توطئه گران و عالم نمایان دینی بوده اند. چه بسا همان کسانی که دسته ها راه می اندازند و با علم و علامت و کُتُل و بیرق و چهل چراغ به دنباله زیر نویس در صفحه بعد ←

جناب حاج شیخ عمادالدین آرامش نسبی برقرار شد. جناب حاج شیخ دو ماه در بروجرد ساکن شدند و جمع کثیری که در اثر تبلیغات سؤ آخوندنمایان حسّ کنجکاوای آنها تحریک شده بود برای آگاهی از تصوّف خدمت ایشان رسیدند و چون شنیده‌های خود را خلاف واقعیت دیدند و صوقیه را بری از اتهامات واهی مغرضین یافتند و نه تنها آنها را خارج از دین بلکه اصل دین دیدند مشرف به فقر شدند. جمعیت فقرا فزونی گرفت و حالات آنها نیز به تبعیت از مربّی خویش منقلب و یک جهت شد و جرأت اعتراضِ عالم‌نمایان کم گردید. گرچه در همان ایام اقامت جناب حاج شیخ عمادالدین در بروجرد بارها و بارها از سر پشت بامها بر ایشان و همراهانشان خاک ریختند و سنگ‌پرانی کردند. کثرت این وقایع آنقدر زیاد بود که آقا سید احمد سمسار که میزبانی یکی از دو مجلس نیازی که در بروجرد سبز کرده بودند را داشت از جناب حاج شیخ عمادالدین استدعا کرد که برای امان از سنگ‌پرانی معاندین مجلس را در شبستان برگزار کنیم نه در طبقه بالا؛ که جناب حاج شیخ تند شدند و به

→ دنباله زبرنویس از صفحه قبل

سینه‌زنی و زنجیرزنی و عزاداری خامس آل عبدالکلیله می‌پردازند اگر در واقعه عاشورا بودند بر جنازه سالار شهیدان اسب نمی‌دواندند و همان کسانی که بدون تدبّر و آزمایش حقایقیت یزید، از او متابعت نمودند و خلیفه‌الله را کشتند الآن هم با اشاره عالم‌نمائی به اولیای الهی و پیروان ایشان یورش نبرند و در مضایقه نگذارند و نبندند و نزنند و نکشند! رَبَّنَا اَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ ثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَ اَنْصُرْنَا عَلَي الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ.

^{۴۱} در یادداشت کوچکی جناب حاج شیخ عبدالله حائری به آقای حاج محمد خان راستین در مورد ایذاء و اذیت فقراء بروجرد چنین نوشته‌اند:

جناب آقای راستین دامت برکاته

چون جناب جلالتماب آقای کیوانی دام مجده عازم بودند باین مختصر یادآور شدم خدمت همه دوستان سلام برسانید دوستان اینجا سلام می‌رسانند. زادکم الله شرفاً و السلام. به بروجرد بنویسید: ای گدایان خرابات خدا یار شمامست. والسلام

عبدالله

با توجه به خطاب ایشان به «راستین» معلوم می‌شود این یادداشت مربوط به سالهای ۱۳۱۰ شمسی به بعد است زیرا در آن سال نام ایشان از «امین» به «راستین» تغییر یافت، و در سال ۱۳۱۶ شمسی جناب حاج شیخ عبدالله رحلت نمودند. نقل از کتاب شرح حالات و خاطراتی از عالم ربّانی و عارف الهی شیخ جلیل سلسله نعمت اللهی سلطانعلیشاهی گنابادی جناب آقای حاج محمد خان راستین اراکی درویش رونقعلی، نگارنده، ۱۳۸۲.

او گفتند: «هر کس می ترسد گردد ما نیاید». در واقعه‌ای وقاحت جهال به آن درجه رسید که به سرکردگی فردی به نام سید احمد آردفروش و معاونت برادرش عده‌ای را جهت مضروب ساختن جناب حاج شیخ عمادالدین تحریک کرده بودند. محرکین از عالم‌نمایان محلی و وعده بهشت به ضاربین داده بودند که اگر جناب حاج شیخ را به قتل برسانند بهشت بر آنها واجب خواهد بود. هنگامی که جناب حاج شیخ عمادالدین در حال اقامه نماز جماعت در منزل مشهدی ابوالقاسم هوشمند بودند ضاربین حمله نموده و با پرتاب سنگهای سنگین قصد جان ایشان را کردند ولی قبل از اینکه نزدیکتر شوند تا با دشنه ضربه‌های کاری و نهائی را بزنند، اخوان نماز را شکسته و با آنها به شدت برخورد کردند ولی جناب حاج شیخ عمادالدین همچنان به نماز ادامه دادند. ضاربین دستگیر شدند و قرار شد که به تهران اعزام تا تنبیه گردند. آقای میرزا عبدالحسین دانشی واسطه شد و خواهش کرد که آنها را عفو نمایند تا دامنه خصومت در محل تشدید نگردد که مورد قبول واقع و نامبردگان آزاد شدند.

آقای ساکت اضافه می‌کنند که جناب حاج شیخ عمادالدین می‌گفتند که حضرت صالح‌علیشاه دستور فرمودند به سمت لرستان و خوزستان برو شاید مستحقّی پیدا شود. و اضافه می‌کردند که در این سفر ۱۰۰۱ نفر مشرف به فقر شدند، امیدوارم که آن یک نفر در میان ایشان بوده باشد.

هدایت

آقای احمد خالونژاد ابراز می‌کردند که جناب حاج شیخ عمادالدین در اراک تشریف داشتند و من مشرف به فقر نبودم. هنگام عبور از کوچه راستین یکی از علماء در کسوت روحانیت (پدر خانم آقای خدا رحم رسائی) به من برخورد و محل منزل آقای حاج محمد خان راستین را سؤال کرد. پرسیدم با ایشان چکار داری؟ جواب داد بزرگی از درویش منزل ایشان وارد شده و قصد دارم با وی مباحثه کنم. از این موضوع خوشحال شدم، گفتم من هم می‌آیم تا از مباحثه شما با ایشان صحت و یا سُقم راه درویشی بر من معلوم شود. هر دو خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین رسیدیم. پس از مدتی گفتگو فرد روحانی تسلیم شد و طلب تشرّف به فقر نمود. وی را قبول نکردند. خیلی اصرار کرد. جناب حاج شیخ گفتند ما از کسانی که کار نکنند دستگیری نمی‌کنیم. وی عرض کرد که من زمینی دارم و زراعت می‌کنم و

معیشت خود را از آن راه تأمین می‌نمایم. به وی گفتند که نباید برای روضه خوانی و منبر رفتن مزد بگیری و یا از وجوه شرعی استفاده کنی. وی قبول کرد و با این شرایط او را پذیرفتند و مشرف به فقر شد. برایم اطمینان حاصل شد که راه ایشان صحیح است و طلب کردم و مشرف به فقر شدم.

آقای الهیاری بیان می‌کنند که حضرت صالح‌علیشاه جناب حاج شیخ عمادالدین را به بیدخت احضار کردند. در بیدخت به ایشان فرمودند به تبریز بروید تا خبر دهیم. جناب حاج شیخ به تبریز رفتند و پنج ماه و اندی در مسافرخانه‌ای ساکن شدند. شبی خیلی سرد مسافری به مسافرخانه مراجعه و درخواست جا کرد. صاحب مسافرخانه گفت: اصلاً جا نداریم حتی راهروها مملو از مسافر است؛ اجازه بده تا از فردی که تنها در اتاقی ساکن است سؤال کنم، شاید امشب به تو جا دهد. صاحب مسافرخانه خدمت جناب حاج شیخ رسید و موضوع را عرض کرد و ایشان نیز قبول کردند که فرد تازه وارد شب را در اتاق ایشان بگذرانند. در همان شب مسافر تازه وارد خدمت جناب حاج شیخ طلب کرد و مشرف به فقر شد. فردای آن روز تلگرافی از بیدخت مبنی بر دستور حرکت رسید و جناب حاج شیخ تبریز را ترک گفتند.

آقای غلامرضا مرادیان می‌نویسند حدود سال ۱۳۲۵ در عراق ساکن بودم و جناب حاج شیخ عمادالدین به کاظمین تشریف آوردند. روزی به آقای سید عبود حکیم معروف به سید عبود صوفی (پسرعموی آیت‌الله سید محسن حکیم) و سرخدمهٔ خدام حرم حضرت علی علیه السلام که از اخوان با محبت بود گفتند برای فردا صبح ساعت هفت اتومبیلی کرایه کنند. وی این کار را کرد و روز بعد سر موعد اتومبیل حاضر و ایشان عازم قبرستان بغداد کهنه شدند. در آنجا پایین تپهٔ بزرگی پیاده و همگی به سختی به بالای تپه رفتیم. در بالای تپه اطاقی از خشت و گل بود و مقبرهٔ یکی از اقطاب سلسله در آنجا قرار داشت^{۴۲}. ایشان وارد اطاق شدند و عبایشان را

^{۴۲} مقابر حضرت صاحب العلم الوفی و الزاهد الصفی ابی الحسن سرى سقطی طاب ثراه و حضرت اول الاقطاب فی الغیبه و باب ابواب الطریقه و مظهر الحقیقه سید الطائفة و رأس علماء الشریعة العالم الهادی شیخ جنید بغدادی طاب ثراه در جوار هم و مقبره حضرت اول السلسله و باب الطریقه کتوز المعارف و قلیل المعارف شیخ المشایخ شیخ معروف کرخی طاب ثراه سرسلسله اکثر سلاسل صوفیه به طور جداگانه در آنجا قرار دارد. رجوع شود به یادداشتهای سفر به ممالک عربی نگارش حضرت رضاعلیشاه، چاپ اول، ۱۳۵۳، صفحات ۲۶-

پهن کرده به نماز ایستادند. من هم بیرون درب بودم. در این بین مرد و زنی مصری که از لباس آنها پیدا بود از اهل تَسَن و جاف هستند آمدند و وارد اطاق شدند و پهلوی جناب حاج شیخ نشستند. بعد از ساعتی مذاکره همگی محل را ترک کرده و به منزل بازگشتیم. جناب حاج شیخ گفتند فردا صبح ساعت هفت درب را بر آن دو نفر باز کنید. فردا صبح هر دوی آنها برای تشرّف به فقر آمدند. بعد از قبول مذهب تشیّع جعفری و تشرّف به فقر وداع گفته و حرکت کردند. هنگام خروج از آنها پرسیدم که چطور شد به قبرستان بغداد کهنه آمدید؟ مرد مصری جواب داد: چند شبی بود خواب شخصی را می دیدم که به من می گوید به سر مزار در قبرستان بغداد کهنه بیا. خواستم بینم تعبیر خواب من چیست؟ آیا رؤیاها صادق بودند یا نه؟ لذا به آنجا آمدم و وقتی وارد شدیم دیدم که همان شخص که در رؤیا دیده ام آنجا هستند! آقای مرادیان اضافه می کنند دو سال بعد که جناب حاج شیخ به عراق تشریف آوردند به مزار حضرت حسینعلیشاه اصفهانی^{۴۳} رفتند. در آنجا مجدداً آن دو نفر به زیارت جناب حاج شیخ آمدند. آن دو نفر حاج عمر شریف و عایشه نام داشتند که پس از قبول مذهب تشیّع نامه‌های خود را به عبدالله و خدیجه تغییر دادند.

آقای محمدآقا رضاخانی ابراز می دارند جناب حاج شیخ عمادالدین به اتفاق آقای حاج محمد میبدی یزدی (معروف به بُوئو) و آقای دکتر ابراهیم فرهنگی عازم ارادان بودند و آقای ابوالحسن مصداقی با اتومبیل در خدمتشان بود. نرسیده به ارادان جنب حلقه چاه قناتی دستور توقف دادند و به بالای چاه رفتند و سر در چاه کردند و با صدای بلند مشهدی علی مقنی را صدا زدند. فردی از داخل چاه بیرون آمد و با جناب حاج شیخ به مذاکره پرداخت. طولی نکشید دستوراتی به او دادند و مجدداً به داخل چاه رفت و پس از مدّت کوتاهی برگشت. همان جا در گوشه‌ای از او بیعت گرفتند و مشرف به فقر شد. جناب حاج شیخ به ارادان حرکت کردند. شب در مجلس فقری همان فرد نیز شرکت کرده بود. ماجرا از او سؤال شد.

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

۲۴. شرح حالات این بزرگواران در کتاب رهبران طریقت و عرفان در صفحات ۱۳۵-۱۳۳، ۱۴۲-۱۳۸ و ۱۳۲-۱۲۹ درج است.

۴۳) شرح حال حضرت جامع علوم الاوائل و الاواخر و مجمع اصول المناقب و المفاخر مولانا حسینعلیشاه اصفهانی طاب ثراه از اقطاب سلسله در «رهبران طریقت و عرفان»، صفحات ۲۱۸-۲۱۵ درج است.

گفت من جناب حاج شیخ عمادالدین را در خواب زیارت کرده بودم و در بیداری خدمتشان نرسیده بودم تا امروز که به درب چاه آمدند.

آقای نصرالله رنجبر اضافه می کنند که در همین سفر به آقای دکتر فرهنگی دستور دادند به مداوا بپردازد و عدّه زیادی از اخوان مراجعه کردند و مداوا شدند و هزینه های دارو و درمان را نیز آقای مصداقی شخصاً متقبّل شد. در مراجعت که مجدداً از سمنان به سمت ارادان می آمدند جناب حاج شیخ به آقای مصداقی گفتند که نظر مبارک حضرت صالحعلیشاه بر این است که مشایخ در طی سفرهایشان در شهرهائی که اخوان ساکن هستند توقّف و ملاقات نمایند؛ لذا مناسب است در ارادان توقّفی بنمائیم. آقای مصداقی استدعا کردند که چون امشب اخوان تهران برای دیدار شما اجتماع کرده اند و منتظرند مستقیماً به تهران برویم. جناب حاج شیخ نظر آقای مصداقی را رد نکردند و به سمت تهران رفتند. پس از چند کیلومتر باران تندی درگرفت و نزدیک علی آباد اتومبیل به گل فرورفت. ناچار به مراجعت به ارادان شدند و چند روزی هم توقّف کردند. در همین ایام برادرم ملک رنجبر که به فقر مشرف نبود و در تشریف فرمائی بزرگان ملاقات نمی نمود و مخالفت هائی هم داشت به اصرار کربلائی محمدرضا بیگلری برای ملاقات جناب حاج شیخ آمد ولی جلوی درب نشست تا زود مراجعت کند. چیزی نگذشته بود که مشهدی ملک یاعلی گویان به هوا می پرید و بر زمین می قلتید. برای اینکه نظم مجلس حفظ شود او را مهار کردم و با خود کشان کشان به بیرون مجلس می بردم که جناب حاج شیخ گفتند اینجا بیاوریدش. رهایش کردم، با عجله خدمت ایشان رفت و عرض کرد همانطور که نظر کردید و قلبم روشن شد و همه چیز را دیدم توجهی فرمائید این حالت همیشه در من باقی بماند. گفتند دستوراتی به شما می دهیم اگر عمل کنید باقی می ماند و مشرف به فقر شد. آقای محمّدعلی تابان اضافه می کنند که وقتی وی به صف حضار برگشت و نشست همچنان از دیگران سؤال می کرد آیا شما هم دیدید؟

آقای محمّدحسین مجرم ابراز می دارند که حدود سال ۱۳۳۱ در بیرجند کنار نهر آبی وضو می گرفتم. جناب حاج شیخ عمادالدین همراه با تنی چند از اخوان در حال عبور از کنار نهر بودند. وقتی به من رسیدند جناب حاج شیخ توقّف نموده و مدّتی به من خیره شدند و لبخندی زدند و رفتند. خیلی تعجب کردم که این فرد چگونه آخوندی بود! رفتارش با آخوندهای دیگر

فرق داشت، همراهانش نیز متفاوت از دیگران بنظر می آمدند. حدود هشت سال بعد مشرف به فقر شدم و دانستم که ایشان از مشایخ عرفا هستند.

آقای امرالله ولی خانی مآذون در اقامه نماز جماعت در شاهرود ابراز می دارند در سال ۱۳۳۳ جناب حاج شیخ عمادالدین در شاهرود تشریف داشتند و در مغازه یکی از اخوان در بازار نشسته بودند. من هم برای خرید پارچه به مغازه روبرو رفتم و ایشان را در یک نگاه دیدم که با دست مرا نشان می دهند و مطلبی به دیگران می گویند. پارچه را خریدم و به منزل آقای کاشانی رفتم تا ببینم چه خبر است. جناب حاج شیخ به آنجا رفته بودند. با دیدن ایشان علیرغم اینکه گرایشات غیرمذهبی و سیاسی داشتم بی اختیار حالم دگرگون شد و به پای ایشان افتادم و طلب کردم. همان روز صاحب مغازه ای که ایشان آنجا بودند برایم گفت که امروز جناب حاج شیخ در بازار تو را نشان دادند و گفتند این جوان از ماست.

آقای رحمان کاوه صفت ابراز می دارند در عبور از سبزوار با فردی به نام «م خ» برخورد کردم که خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین مشرف به فقر شده بود و در اطراف سبزوار به کشت و زرع وسیعی اشتغال و سرمایه قابل توجهی نیز در اختیار داشت. وقتی در تهران خدمت جناب حاج شیخ رسیدم نام آقای «م خ» برده شد. گفتند: وی در ابتدا راهزن بود و جلوی راه مسافرین را می گرفت و آنها را لخت می کرد. برای اینکه مسافران خراسان از شر وی در امان باشند دست او را گرفتم تا مزاحم مردم نباشد. فردی خدمتشان عرض کرد که وی فرد خطرناکی است و چندین نفر را کشته است. جناب حاج شیخ گفتند بله ولی مشرف شد دست از این کار کشید. و چندی بعد به من مراجعه کرد و گفت شما مرا از دزدی و راهزنی منع کرده اید پس چگونه امرار معاش کنم؟ به او گفتیم برو محراب فلان قلعه را حفر کن در زیر آن دینه ای است بردار و دستمایه خود قرار بده. همین کار را کرد و آن را در زراعت به کار بست. دو قنات نیز حفر کرد که آب نداشتند و خشک بودند. نیت کرد اگر به آب رسیدند دو دانگ آنها را نذر من کند. قناتها به آب رسیدند ولی گفت اگر سهم مندورتان را می خواهید بیایید و از آب قنات استفاده و کشاورزی کنید و این کار میسر نبود.

آقای مهدی سنبل کار متخلص به عرشی ابراز می دارند که از فردی به نام آقای کربلایی سید محمد در مسجد امین اللؤلؤه که ادعاهائی داشت دستوراتی اخذ و مشغول ریاضت کشیدن بودم. خیلی به خودم صدمه می زد. روزی یک قرص شیرینی غذایم بود و از همه مواهب

زندگی چشم پوشیده بودم. آقای مشهدی باقر صالحی کرمانشاهی از اخوان حال مرا دید، پیشنهاد کرد سری هم به مجلس ما بزن. قبول کردم. اولین بار که خدمت جناب شیخ عبدالله حائری رسیدم، مرا به نام صدا کردند و گفتند سلامّ علیکم مهدی! در صورتی که هیچ سابقه قبلی با ایشان نداشتم^{۴۴}. پس از این واقعه اغلب خدمت جناب حاج شیخ عبدالله می‌رسیدم و

^{۴۴} آقای سید علی روح الامین در دفتر یادداشت‌های خود (این مجموعه متعلق به کتابخانه شخصی آقای سید هادی روح الامین می‌باشد) درباره تشرّف جناب آقای میرزا ابوطالب سمنانی ملقب به محبوبعلی از مشایخ حضرت نورعلیشاه ثانی به فقر واقعه مشابهی را نوشته‌اند: از آقای حاج ضیاءالدین سمنانی از بنی اعمام ایشان (جناب میرزا ابوطالب) شنیدم که می‌گفت: آقا میرزا ابوطالب قبل از فقر ابتلا به تریاک داشت و با فقرا در نفاق و بدگوئی بود و از نفوذ روحانی و سیاسی‌اش بر علیه فقر استفاده می‌کرد. جناب حاج شیخ عبدالله حائری از گناباد مراجعت و عازم تهران بودند و در سمنان منزل آقای عمیدالممالک (نصیری) اقامت کردند. روزی به من و آقا شیخ محمد فانی (که بعداً مأذون به ارشاد و دستگیری با لقب درویش ظفرعلی شدند) گفتند بروید و به میرزا ابوطالب بگوئید بیاید اینجا، با او کاری داریم. اوضاع روز طوری بود که نتیجه این مأموریت در نظر ما غیرممکن می‌نمود و پیش خود می‌گفتم چطور ممکن است آقا میرزا ابوطالب با موقعیتی که از لحاظ روحانیت و مرجعیت در این شهر دارد به صرف احضار جناب حاج شیخ عبدالله خدمت ایشان برسد و تردید خود را با عمیدالممالک در میان گذاشتیم. او که مجرب‌تر بود گفت وظیفه شما اطاعت امر است، به نتیجه چکار دارید. وقتی خدمت آقا میرزا ابوطالب رسیدیم و امر جناب حاج شیخ عبدالله را ابلاغ کردیم نگاه عجیبی به ما دو نفر کرده ما را مرخص نمود ولی ساعتی نگذشت که خدمت حاج شیخ عبدالله رسید و بدون این که ترحیب و تهنیت متعارف انجام دهد سلامی کرده و در پائین اطاق نگاهش را بر زمین انداخته نشست. جناب حاج شیخ عبدالله به او گفتند حضرت آقای نورعلیشاه دستور فرموده‌اند از شما دستگیری شود و او را به جلو خواندند و دستور غسل و تهیه مقدمات تشرّف را دادند و او بی‌لا و نعم رفت و با انجام تدارکات آمد و مشرف به فقر شد. چند ماهی نگذشت که به گناباد احضار شد و پس از دو سه ماهی خبر رسید که ایشان به درجه ارشاد با لقب محبوبعلی مفتخر شدند. وقتی خبر مراجعت ایشان به سمنان رسید، من و جمعی از اخوان به استقبال رفتیم. پسر خردسال من نیز همراه آمد و مرکوب ما عموماً چهارپایان بود و شنیده بودیم که آقا میرزا ابوطالب با کالسکه خواهند آمد. صحبت ما در راه در این باره بود که ما از شیخی که تا سال قبل از جمله مخالفین فقر و آزار دهنده فقرا و مبتلا به تریاک بوده است چه خواهیم دید. در این ضمن پسر من گفت اگر مرا صدا کرد و در کالسکه خود نشانده معلوم است مکرم است. وقتی کالسکه ایشان رسید در پنجاه قدمی از کالسکه پیاده شدند و گوئی عظمت و هیبت ایشان تمام بیابان را فرا گرفته بود و ما همه بی‌اختیار به پای ایشان افتادیم و بلا تأمل با اشاره به فرزند من او را به کالسکه دعوت کردند.

طلب هم می کردم ولی قبول نمی کردند. هنگامی که در تهران در بیمارستان سینا بستری بودند خدمتشان رسیدم و از میان انبوه جمعیت در دل حضورشان عرض کردم که لااقل دستوراتی به من دهید. ایشان سرشان را بلند کرده و به من گفتند شما به همان ذکر و فکری که اخذ کردید مشغول باشید. پس از رحلت جناب حاج شیخ عبدالله خیلی از رحلت ایشان دلتنگ بودم. حضرت صالحعلیشاه جناب حاج شیخ عمادالدین را برای مدتی مأمور به اقامت در تهران کرده بودند. خدمت ایشان رسیدم ولی باطناً خیلی ناراحت بودم و در دل ایراد می گرفتم که چرا جناب حائری رحلت نموده اند و قلباً از جناب حاج شیخ عمادالدین تمکین نمی کردم. در این افکار و احوال بودم که دیدم چهره جناب حاج شیخ عمادالدین عوض شد و به چهره جناب حاج شیخ عبدالله تغییر کرد و مدتی به این شکل بودند و برای من تغییر حال پیدا شد و پس از مدتی مجدداً چهره ایشان به چهره اولیه خودشان برگشت. این مشاهده سبب گردید که تمکین نمایم و حضور ایشان طلب کرده و مشرف به فقر شدم.

آقای محمدرضا فراهانی می نویسد: از افراد با شارب بلند خوشم نمی آمد و احتراز می کردم و یا حداقل از آنان روی برمی گرداندم. در اجتماع اقوام نیز نسبت به ایشان بدگویی و مخالفت می کردم و اغلب در اویش را آزرده خاطر می نمودم. در سال ۱۳۰۸ جناب حاج شیخ عمادالدین به ملایر آمدند. یکی از افرادی که خیلی به او اعتراض می کردم به من گفت ایرادی که به من داری به آقای حاج شیخ عمادالدین بگو. قبول کردم و به منزلی رفتیم که عده ای از در اویش در آنجا خدمت جناب حاج شیخ بودند. من برای اولین بار بود که ایشان را ملاقات می کردم. وقتی به حیاط منزل رسیدم جناب حاج شیخ از پله ها بالا می رفتند و اخوان با احترام زیاد دنبال ایشان بودند. وسط پله توقف و رویشان را در حیاط به من کردند و با اشاره ای مرا خواستند. سریع از لابلای جمعیت به خدمتشان شتافتم. حالم به شدت دگرگون شد و طلب تشرف به فقر کردم. ایشان نیز قبول کردند و مشرف به فقر شدم و منبعد نه تنها از شارب در اویش ایراد نگرفتم بلکه خودم هم شاربم را کوتاه نکردم و الآن پس از گذشت هفتاد و اندی سال از آن ماجرا مویی از شارب خود جدا نکرده ام.

آقای محمد چاووشان اظهار می دارند آقای سید تقی قائی مرتبه اجتهاد داشت ولی از منبر و محراب مسجد دوری می کرد و به زراعت مشغول و در بیابان عزلت داشت. با آمدن جناب حاج شیخ عمادالدین به جوپار کرمان در منزل آقای غلامرضا دباغیان از جناب حاج شیخ

دیدن می‌کند. آقای دباغیان خدمتشان معروض می‌دارد که آقای قائی فرد مزگائی است و کرم نموده دستش را بگیرید. می‌فرمایند برای وی خیلی مشکل است چون سالهای سال آخوند بوده ولی فرزندی به دنیا خواهد آورد که به فقر خدمت می‌کند. چند روز بعد جناب حاج شیخ به بازدید وی می‌روند. از او سؤال می‌کنند فرزندی داری؟ عرض می‌کند خیر. می‌فرمایند: سید دانه‌ای بکار. عرض می‌کند من پیرم و همسر هم پیر است. می‌فرمایند اشکالی ندارد حضرت زکریا علیه السلام هم پیر بود که این دستور به وی داده شد و فرزندش یحیی علیه السلام متولد شد. سال بعد خداوند فرزندی به نام سید محمد به وی عطاء نمود که سالها بعد همین فرزند خدمت حاج آقای راستین به فقر مشرف شد و در حال حاضر مأذون به امامت نماز جماعت است.

تربیت

یکی از مهمترین وظایف انبیاء و اولیاء و اوصیای الهی تربیت سَلَاک است. آیات بسیاری در قرآن کریم در ارتباط با این موضوع نازل شده است که ذکر آن به تفصیل می‌کشد و فقط به این آیه اشاره می‌شود که خداوند سبحان گمراهی و هدایت را مختص به یافتن ولی و مرشد می‌داند. می‌فرماید: **مَنْ يَهْدِي اللَّهُ فَبِهِدْيِهِ لَمْ يَضَلَّ وَلَمْ يَلْتَمِسْ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا**^{۴۵}. داستان خضر علیه السلام و موسی علیه السلام نمونه بارزی از این تربیت است و آلا و لابد فرد باید تحت تربیت ربّ یا مربّی قرار گیرد تا از کفر به شرک و سپس به توحید حرکت نماید. در ابتدا استعانت به اسم باید جست و سپس به معرفت اسم رسید و پس از آن به سوی معرفت ذات حرکت نمود. اسم همان مربّی یا ربّ یا انسان کامل است که از کثرت صیقل وجود دلالت تام بر مسمّی دارد و فرمود: **وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ**^{۴۶}. تربیت سالک به عهده ربّ است و لازمه این تربیت ارتباط قلبی و احاطه مربّی بر مربّیا است.

صیبه کوچکتز ایشان می‌نویسند: به وضوح مشاهده می‌کردیم که پدر بزرگوار ما با برخی

^{۴۵} (سوره کهف، آیه ۱۷). کسی که خدا هدایتش کند پس هدایت شد و کسی که گمراه شد پس هرگز ولی مرشد نیافت.

^{۴۶} (سوره حجر، آیه ۹۹). و ربّ خودت را بندگی کن تا یقین آیدت. در این آیه ضمیر ملکی مخاطب «لک» تأکید بر ربّ مضاف دارد و نه ربّ مطلق.

از درویش که ارادت زیادی به ایشان داشتند قلباً متصل بودند بطوریکه هربار که اتفاقی قصد دیدن از جنابش را می کردند، ساعاتی قبل، پدر بزرگوارم آمدن آنها را به نام خبر می دادند و اشاره می کردند تا برای پذیرائی آماده باشیم.

ذکر می کنند که شدت حالت جذب آن جناب در مریدان ایشان نیز بروز داشت. آقای رحمان کاوه صفت اظهار می دارند: وقتی برای تشرّف به فقر خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین رسیدم با دیدار ایشان از شدت انقلاب حال قادر به انجام تشریفات مرسوم نشدم و حالات عجیبی بر من گذشت که شرح نتوانم کرد. پس از بیرون آمدن از اتاق آقای سروان یحیی خان شیبانی که حالتاً مجذوب بود با تعجب رو به من کرد و سؤال کرد که تو هنوز زنده‌ای؟! علت این سؤال را از او پرسیدم. پاسخ داد که من احوالاتی که بر شما گذشت شاهد بودم و دیدم که ایشان تو را به کجا فرستادند و با نشانیهایی که داد معلوم شد که از بیرون اتاق بر حالات من ناظر بوده. در پاسخ اظهار داشتم ولی آن دستی که مرا مجدداً از آن عوالم رجعت داد را دیدید؟ حالش منقلب شد و اظهار عدم اطلاع کرد.

آقای کاوه صفت اضافه می کنند: مدتی حالتی برایم پیش آمده بود که از شدت استغراق توجهم به کثرات بسیار کم شده بود و در منزل یکی از دوستانم بنام آقای خواجه نصیر از اخوان به حالت نیمه‌بیهوش بسر می بردم. بعد از حدود چهل روز وی با یکی دیگر از اخوان به نام آقای امیر معزی تدبیر کردند که چون خانواده‌ام نگران هستند مرا به منزل ببرند و دست مرا گرفتند و قدم زنان به منزل بردند. قبلاً هم به خانواده‌ام سفارش کرده بودند که به من رسیدگی و تکلم و ملاحظه نماید بلکه توجه به کثرت در من باز گردد و به زندگی عادی ادامه دهم. در آن شب هنگامی که خانواده مشغول سرگرم کردن من بود تا توجه مرا به حالت عادی جلب نماید ناگهان دیدم سقف اتاق باز شد و جناب حاج شیخ عمادالدین بالای سقف هستند و می فرمایند بیا، بلند شدم و دنبال ایشان رفتم. ولی سرعتشان بسیار زیاد بود و ایشان را نمی دیدم ولی از راهی که می رفتند دنبالشان می رفتم، تا به محلی رسیدیم که یک مبل و خیمه غیرقابل وصفی در آنجا بود و ایشان بر روی آن مبل نشستند. سؤال کردم این خیمه کیست؟ ناگهان دامن خیمه بدون اینکه کسی آنرا بلند کند بالا رفت و از داخل خیمه صدا آمد: حسن. مدتی توقف کردیم و عوالمی گذشت و جناب حاج شیخ گفتند برگرد. از دنبال ایشان برگشتم ولی در مراجعت ایشان را بالای سر خود می دیدم که گوسفندی در بغل دارند. سؤال کردم این

چيست؟ گفتند قربانی آسمانی. عرض کردم آسمانی با زمینی چه فرق دارد؟ گوسفند را کج کردند دیدم پیشانی گوسفند یک ماه است. وقتی از آن حال خارج شدم دیدم خانواده گریه می کند. سؤال کردم چرا گریه می کنی؟ پاسخ داد دیدم که تو مرده بودی و هر جای تکان می دادم اثری از حیات در تو نبود. فردای آن روز عید قربان بود. خدمت جناب حاج شیخ رسیدم. سؤال کردند می توانی گوسفند قربانی کنی؟ عرض کردم خیر، ولی الآن می روم کسی را پیدا می کنم که این کار را انجام دهد. گفتند فقط فقرا می توانند این کار را انجام دهند و سر نزدیک گوش من آوردند و گفتند این قربانی آسمانی است. این ماجرا گذشت، سی سال بعد در بیدخت خدمت حضرت صالحعلیشاه شرفیاب بودم. فردی از بازرسین محمدرضا شاه پهلوی به نام قریب خدمت ایشان آمد و مطرح کرد که من با بسیاری از فقها و علماء مکاتبه کردم و یا حضوراً سؤال نمودم که معراج حضرت رسول (ص) روحانی بود یا جسمانی؟ نتوانستند جواب قانع کننده ای به من دهند. حال همین سؤال را از شما دارم. حضرت صالحعلیشاه فرمودند اگر ما شما را امشب در اتاقی منزل دهیم که رختخوابی در آن باشد که لحاف و ملحفه و تشک و بالشت آن همه سبز باشد و شما در آن بخوابید و رؤیایی ببینید که در رختخوابی خوابیده اید که همه چیز آن سبز است و همان صحنه های ظاهری را ببینید، وقتی بیدار شدید چگونه برای دیگران تعریف می کنید که آیا رختخواب سبز را در رؤیا دیده اید یا در بیداری؟ حضرت رسول (ص) همیشه در حالتی مشابه این مثال بوده اند. سپس روی به من کردند و فرمودند خیلی از برادران ما هم به معراج رفته اند.

آقای کاوه صفت ادامه می دهند که در مجلس فقری حضور جناب حاج شیخ بودم و ایشان شهرها و عوالم آن طرف را شرح می دادند. خیالی از خاطرم گذشت که شما فقط از آن شهرها صحبت می کنید ولی کجا و چگونه هستند؟ رویشان را به طرف مخالف من کردند. دیدم در آسمان می روم و شهرها و عوالم عجیبی را پشت سر گذاشتم و به شهر زیبایی رسیدم. سؤال کردم اینجا کجاست؟ گفتند اینجا شهر گل است. در این شهر دیوارها، کوچه ها، خانه ها همه از گل بود ولی بطوریکه قابل تشخیص بود که آن دیوار یا کوچه یا خانه است. درب منزلی را که گل بود با کلیدی که آن هم از گل بود باز کردم و در حیاط آن که از گل بود استخری دیدم از گل که در آن آب بود که آب هم از گل بود ولی همه قابل تشخیص بودند. مدتی در

آنجا گشتم. وقتی به حالت اول برگشتم، جناب حاج شیخ رو به من گفتند هفته‌ها بوی گل در مشام درویش می‌ماند و همینطور هم شد و هفته‌ها بوی گلی که از آن شهر استشمام کرده بودم در مشام بود.

همینطور شب دیگری در جلسه فقری در حسینیه امیرسلیمانی در تهران حضور جناب حاج شیخ عمادالدین بودم. دیدم سوراخی بالای سرم باز شد و مثل یک نهر آب از آن ذکر خدا بیرون می‌آید و به درون جناب حاج شیخ فرو می‌نشیند. وقتی از نزدیک خدمت ایشان رسیدم گفتند این جلوه ذکر بود که مشغول آن هستی.

آقای حاج محمد صادق صالحی ابراز می‌دارند به مجلس رفتم و به فقر و درویشی شک کرده بودم. جناب حاج شیخ تشریف داشتند دیدم ایشان با پتوئی که رویش نشسته بودند بالا رفتند و من همینطور نگاه می‌کردم. وقتی پائین آمدند گفتند صالحی شیرازی بیاید مصافحه کند. گریان خدمتشان رفتم.

آقای عباسعلی برهانی اظهار می‌دارند که حدوداً در سال ۱۳۲۰ خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین مشرف به فقر شدم. از اتاق تشرّف که بیرون آمدم تا شش سال جلوه جناب حاج شیخ شب و روز با من بود. حالتاً طوری شده بودم که افراد را به شکل حقیقی خود می‌دیدیم و به استثنای برخی که شکل خود را داشتند مابقی را به شکل حیوانات مختلف مشاهده می‌کردم. خیلی درخواست کردم که این حال از من گرفته شود چون انجام امور اجتماعی برایم بسیار مشکل شده بود.

آقای عباس نعمت‌اللهی از آقای سید علی روح‌الامین نقل می‌کنند که در اوائل تشرّف به فقر سحرها خواب می‌ماندم و از این موضوع رنج می‌بردم. پس از مدّتی چندین سحر در خواب جناب حاج شیخ عمادالدین را زیارت کردم که می‌گفتند بیدار شو که سحر است و وقتی بیدار می‌شدم اثری از ایشان نبود. پس از این واقعه عادت کردم که سحرها بیدار شوم. همچنین در مورد شغلی خدمت جناب حاج شیخ مشورت کردم. گفتند صبر کن تا چهل روز بعد به تو روشنایی می‌دهند. پس از گذشت این مدّت حالتی برایم پیدا شده بود که حتّی متن نامه‌ها و تلگرافهایی که از تهران برایم به همدان ارسال می‌شد را قبل از ارسال می‌دانستم.

آقای رحمان کاوه صفت ابراز می‌دارند: با آقای متصرّع شب را تا صبح بیتوته کردیم و آن شب اشعاری نیز سرودم. صبح خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین رسیدیم. گفتند: شب را

بیدار بودید، دیگر نه شعر بگو و نه کتاب بخوان. در همان اوان با آقای متضرع در خدمتشان می‌رفتم، نامبرده نماز ظهر و عصر را اقامه نکرده بود و از این بابت نگران بود. جلوی کاروانسرای رسیدیم. جناب حاج شیخ برگشتند و به آقای متضرع گفتند در اینجا آب و تلمبه و حوض و جا برای نماز هست. منتظر می‌شویم نمازت را بخوان و برگرد.

آقای سرهنگ حسن انوری ابراز می‌دارند که مشاهداتی برایم پیش آمده بود و تعجیل داشتم خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین عرض کنم. خدمتشان رسیدم ولی هنوز عرضی نکرده بودم که لبخندی زدند و گفتند بابا آمدی، چیزهایی دیدی! اینها نور وضوی مؤمن است، چیز مهمی نیست.

آقای امرالله ولی خانی ابراز می‌دارند در اوائل تشرّف به فقر در سال ۱۳۳۴ جوانی بیش نبودم. سیزوار خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین رسیدم. در دلم خیالی پیش آمد که هرگز ازدواج نخواهم کرد. جناب حاج شیخ سرشان را بلند کرده و گفتند اگر انسان بتواند مجرد زندگی کند راحت تر است، عیسی علیه السلام هم مجرد زیست ولی باید به روش بزرگان رفتار کرد. من از این خیال که پیدا شده بود خجل شدم.

آقای محمد چاووشان از قول آقای میرزا محمد غفاری سراج نقل می‌کنند که جناب حاج شیخ عمادالدین به شدت از تریاک بیزار بودند و اضافه می‌کنند من الاغی تهیه کردم و ایشان را به مجالس یا منازلی که دعوت داشتند می‌بردم. شبی در منزلی دعوت داشتند پس از مراجعت خیلی گرفته بودند. علت گرفتگی را سؤال کردم. گفتند: وسیله‌ای در طاقچه آن منزل بود که مرا متأثر کرد. فردا به منزل میزبان رفتم، دیدم وافور تریاکش را در پشت قاب عکسی در طاقچه گذاشته بود. آقای غفاری اضافه می‌کنند که یکی از همین روزها هنگام مراجعت خیالی برایم پیش آمد که تو با این وضعیتی که در بازار داری و سراج محترمی هستی از حیث مردم خیلی خوشنما نیست که جلوی الاغ درویشی را بگیری و او را هرروز و هر شب به اینجا و آنجا ببری، حالا مردم کوچه و بازار درباره تو چه فکرها می‌کنند و چه‌ها خواهند گفت. در همین اثنا الاغ رم کرد و مرا محکم به زمین کوبید. خیلی متأثر شدم. فردا که خدمت جناب حاج شیخ رسیدم با لبخندی واقعه دیروز را به خاطرم آوردند و من هم از خجالت سر به پائین افکندم.

عطوفت

از کرامت ایشان بسیار ذکر می‌کنند، نمونه‌هایی ذیلاً آورده می‌شود. آقای عباس الهیاری ابراز می‌دارند که حضرت صالحعلیشاه به جناب حاج شیخ عمادالدین دستور سفری به دور ایران دادند و فرموده بودند فقرا هر چه خواستند بدهید. پس از انجام سفر و مراجعت به بیدخت حضرت صالحعلیشاه از جریانات سفر سؤال کردند و جناب حاج شیخ شرح مسافرت خود را عرضه داشتند. حضرت صالحعلیشاه سؤال فرمودند که به فقرا چه دادید؟ جناب حاج شیخ عرض کردند فقط در لرستان زن و مردی از فقرا مراجعه و اظهار داشتند ما فرزند نداریم و تقاضای فرزندی کردند و من هم دادم. حضرت صالحعلیشاه تبسمی نموده، فرمودند: سخاوتمندان زیاد بوده! جناب حاج شیخ عرض کردند: فرموده بودید هر چه خواستند بده ولی غیر از آن زن و مرد دیگری درخواست چیزی نکرد.

آقای الهیاری از قول پدرشان اضافه می‌کنند که در سال ۱۳۱۱ در خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین در دامغان منزل یکی از اخوان بودیم. در این بین ناگهان از اتاق دیگر صدای فریاد و شیونی آمد و قطع شد. حدود ساعتی بعد جناب حاج شیخ رو به میزبان گفتند به خانواده‌تان بگوئید به این اتاق بیاید. وی که از حال خانواده خود خبر داشت عرض کرد اجازه دهید در همان اتاق بماند. تأکید بر آمدن او کردند و بالاخره آمد. جناب حاج شیخ از او پرسیدند چرا آشفته و پریشانی؟ عرض کرد ساعتی پیش فرزندم حالش بهم خورد و فوت کرد و جسدش در آن اتاق است. جناب حاج شیخ به بالین جنازه رفتند و گفتند او که نمرده است فقط نفسش بند آمده و دستانشان را روی سینه بچه گذاشته و فشاری دادند. نفس بچه برگشت و دقایقی بعد به جنب و جوش مشغول شد.

آقای قوام غزنوی ابراز می‌دارند در طفولیت مدرسه نرفتم و سواد نداشتم و فقط حروف فارسی را از دیگران سؤال کرده بودم و به مشقّت می‌توانستم کلمات را هجّی کنم. سال ۱۳۲۴ در مشهد کتاب بزرگی پشت شیشه کتابفروشی دیدم و به سختی و با هجّی کردن حروف دانستم که مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی است. آن را خریدم. در زمستان آن سال جناب حاج شیخ عمادالدین به کاشان آمدند. من هم از مشهد حرکت و کتاب در زیر بغل خدمت ایشان رسیدم و از آنجا به بیدگل رفتم. فردای آن روز ایشان نیز به بیدگل آمدند. در مجلس فقری به

من گفتند: کتابت را بیاور. سریعاً آن را آوردم. گفتند: کتاب را باز کن و بخوان. من از خواندن نثر فارسی عاجز بودم تا چه رسد به نظم. خدمتشان عرضه داشتم سواد ندارم و خواندن را نیاموخته‌ام. مجدداً مرا امر به خواندن کردند. کتاب را باز کردم و حکایت مفصلی را خواندم و خودم تعجب کرده بودم که چگونه می‌خوانم! از آن به بعد بدون اشکال می‌توانستم کتب نظم و نثر را مطالعه کنم و بخوانم.

آقای استاد مهدی سبوحیان ابراز می‌دارند: جناب حاج شیخ عمادالدین به همدان تشریف آورده بودند. پس از اختتام مجلس امیرزاده خانم به دنبال ایشان به کوچه دوید و عرض کرد کجا می‌روید من مریضی دارم. بیمار ایشان از خویشاوندان وی بنام سرهنگ پیران بود که اطباء او را جواب کرده بودند. جناب حاج شیخ با حالتی دگرگون به بالین وی تشریف بردند و حال بیمار همان شب خوب شد بطوریکه فردا در مجلس فقری شرکت نمود.

آقای سبوحیان اضافه می‌کنند که در سفر جناب حاج شیخ عمادالدین به همدان در سال ۱۳۲۴ یک روز در منزل آقای حاج براتعلی رابطی میهمان بودند. فرزند میزبان به نام حسین که بسیار خردسال بود گوگله‌کنان به سمت حوض آب رفت و در حوض افتاد و خفه شد و بدن وی روی آب افتاده بود. فریاد شیون خانم رابطی بلند شد که بچه مرد. جناب حاج شیخ عمادالدین گفتند بچه را بیاورند. جسد وی را به دست گرفته، گفتند چیزیش نیست و به مادرش برگرداندند. طفل شروع به دست و پا زدن کرد و گویی اصلاً اتفاقی نیفتاده است.

آقای عبدالکریم مرتضوی از مادرشان خانواده آقای سید مصطفی مرتضوی نقل می‌کنند که سال ۱۳۲۰ جناب حاج شیخ عمادالدین تهران منزل ما اقامت داشتند. در آن ایام خانواده آقای مرتضی عبدالرسولی خیلی مضطرب به منزل ما آمدند و به من گفتند شوهرم قصد متارکه و ازدواج مجدد دارد زیرا من بچه‌دار نمی‌شوم و او هم محق است و کاری از دست من برنمی‌آید و علیرغم اینکه حق با اوست ولی نمی‌توانم راضی به این کار باشم. او را خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین بردم و ماجرا را شرح دادم. جناب حاج شیخ آقای عبدالرسولی را خواستند. وی خدمت رسید. سببی به او مرحمت کردند و گفتند خداوند تنها فرزند پسری به شما عطا خواهد کرد. مدتی نگذشت که خداوند فرزندی به آقا و خانم عبدالرسولی عطا کرد که سلیمان نام نهادند و تنها فرزند این خانواده است.

آقای مرتضوی اضافه می کنند که در سال ۱۳۲۲ خواهرم مبتلا به کسالت حادّی شد و از آن پس تا چند سال همواره لینت مزاج بر وی عارض و بسیار نحیف شده بود و هر آن بیم تلف شدنش می رفت. مادرم او را نزد جناب حاج شیخ عمادالدین برد و استشفاء نمود. گفتند چیزی نیست شربت تخم ریحان به او بخورائید خوب می شود. مادرم همین کار را کرد و به سرعت حال خواهر بهبود یافت.

آقای حسام الدین نصیری ذکر می کنند که جناب حاج شیخ عمادالدین در سفری با چند نفر از اخوان بطرف بیدخت می رفتند. در راه از کثرت بارندگی سیل جاری و راه ناپدید گردید. بالاچار یکی از اخوان که جوان و قویتر و در عین حال مقروض و گرفتار بود ایشان را بر دوش گرفت تا از مسیل بگذرانند. در وسط مسیل خدمتشان عرض کرد که خیلی مقروض و گرفتارم و تقاضای کمک دارم. ایشان گفتند هر چه خدا بخواهد. جوان مقروض در همان محل در وسط آب ایستاد و حرکت نکرد. بعد از لحظاتی جناب حاج شیخ وعده مساعدت دادند و آن جوان حرکت کرده ایشان را به آن طرف آب رسانید. آن جوان می گفت بعد از دو هفته کلیه بدیهیایم را پرداختم و مشکلم برطرف شد.

آقای حاج حسین درویش ابراز می دارند که آقای سرهنگ صحیفی در بیدخت خدمت حضرت صالحعلیشاه رسید. پس از یک روز او را مرخص و فرمودند سبزوار خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین برسد. او هم همین کار را کرد. یکی از روزها که جناب حاج شیخ عمادالدین به مراقبه در سکوت خود بودند انقلاب حالی به جناب حاج شیخ عمادالدین دست داد و عمامه از سر افتاد و پس از چندی به حال قبل بازگشتند. آقای صحیفی علت را پرسید. پاسخی ندادند. نامبرده با اصرار زیاد بر سؤال خود سماجت کرد. گفتند در شهری دو نفر از اخوان با هم در معامله ای اختلاف داشتند و یکی از آنها سیلی بر دیگری زد، طاقت نیاوردم.

آقای حاج سید جعفر رادینا می گفت: دختر بچه ام از پشت بام به کف حیاط افتاد و بیهوش شد. او را در بیمارستان فیروزآبادی بستری کردم و خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین رفتم و متوسل شدم. توجهی نمودند و وقتی که به بیمارستان رفتم بچه به هوش آمده بود و او را بدون اجازه اطباء به منزل بردم. دکتر معالج که برای عیادت بچه آمده بود او را نیافت و سراغ مریض را گرفت. گفتند مریض خوب شد و پدرش او را به منزل برد. می گوید این بچه خوب شدنی نبود، بگوئید پدر او با من صحبت کند. به بیمارستان رفتم و دکتر جوایای حال بچه شد. گفتم

خوب است و بازی می‌کند. عَلت را پرسید. گفتم نزد یکی از اولیاء الهی رفتم و متوسّل شدم و او شفا داد. دکتر درخواست کرد که او را هم نزد ایشان ببرم. پس از کسب اجازه از جناب حاج شیخ با او قرار گذاشتم که صبحی در خیابان ری ایستگاه باغ آصف الدّوله او را ملاقات کنم و نزد جناب حاج شیخ ببرم. جناب حاج شیخ منزل آقای حاج سیّد محمّد هادی روح‌الامین بودند. وقتی با دکتر به درب منزل رسیدیم، گفت اینجا منزل صوفیهاست و من وارد منزل شدم. جناب حاج شیخ تا مرا دیدند گفتند: آقا اینها ما را نمی‌توانند ببینند و کور می‌شوند. این جمله را چند بار تکرار کردند. آمدم بیرون دکتر را با خود ببرم دیدم رفته. دکتر خیلی متعصّب بود و مدّتی بعد با خانمش بر سر موضوع حجاب دعوا می‌کند. خانمش میل داشت که بی حجاب بیرون برود و دکتر مخالف بود. کار به مشاجره کشید و خانمش بر روی او اسید پاشید و دکتر کور شد^{۴۷}.

آقای حاج کاظم مجتهد سلیمانی ذکر می‌کنند: جناب حاج شیخ عمادالدّین در منزل آقای فریدونی در مجلس فقری نشسته بودند. خانمی از قسمت زنانه به عجله به داخل قسمت آقایان آمد و تلگرافی را خدمت ایشان تقدیم و عرض کرد: برادرم را از شما می‌خواهم، ایشان لحظاتی به مراقبه فرو رفتند و منقلب شدند و سه بار نعره زدند بطوریکه هر بار از زمین کنده می‌شدند. سپس گفتند بروید تلگراف بزنید که برادرتان خوب می‌شود چیز نگران کننده‌ای نیست. برادر آن خانم فردی به نام افشار از اخوان بود که برای تحصیل به انگلستان رفته و در آنجا تصادف نموده و چند روز بود در اغماء بسر می‌برد و اطباء از معالجه وی قطع امید کرده بودند و این موضوع توسط دوستان وی به خواهرش در تهران اطلاع داده شده بود. پس از فرمایش جناب حاج شیخ خانم افشار با بیمارستان تماس گرفت که به وی اطلاع دادند که به طور خارق‌العاده‌ای حال مصدوم بهبود یافته بطوریکه پزشکان متحیر شده‌اند.

آقای محمّد رضا فراهانی می‌نویسند: برادر کوچکترم جعفر در تابستان گرمی دچار بیماری چشم شد. چندین ماه مبتلا بود و با انواع داروهای گیاهی که در آن زمان مرسوم بود مداوا می‌کرد ولی اثربخش نبود و هر روز بیماری حادتر و وضع چشمها وخیم‌تر می‌شد. جناب حاج

(۴۷) این ماجرا در روزنامه اطلاعات آن روزها نیز درج شده است.

شیخ عمادالدین به ملایر آمدند. جعفر خدمت ایشان رسید و بیماری را عرض کرد. جناب حاج شیخ پرسیدند تا به حال چگونه مداوا می کرده؟ عرض کردم از داروهای گیاهی که عطاری تجویز کرده استفاده نموده ولی اثری نداشته است. گفتند همان داروها را ادامه دهد و دست جعفر را گرفتند و دعا کردند. معالجه را با همان داروها ادامه دادیم پس از یک هفته بیماری کاملاً مرتفع و چشمان جعفر که تا ناینائی فاصله‌ای نداشت خوب شد.

آقای فرهاد شویز از پدرشان آقای یونس شویز نقل می‌کنند که: در سال ۱۳۲۹ در خانواده ما دختری به دنیا آمد. پدرم در آن زمان نسبت به جناب حاج شیخ عمادالدین حال جذب داشتند، و هنگامی که نزد ایشان می‌رفتند از خود بی‌خود می‌شدند. به اصرار مادرم برای نامگذاری نزد جناب حاج شیخ می‌روند. پدرم نزد ایشان رسیدند و ساعتی هم حضور داشتند ولی به کلی فراموش می‌کنند که برای چه موضوعی خدمت رسیده‌اند. در مراجعت به منزل، مادرم با سؤال نام بچه، تازه موضوع رفتن نزد جناب حاج شیخ به یاد پدرم می‌افتد. پدرم با اظهار تأسف از فراموشی اتفاقی دست در جیب خود کرد و کاغذی به دستخط جناب حاج شیخ پیدا نمود که نام دختری بر روی آن نوشته شده بود.

آقای رحمان کاوه صفت اظهار می‌دارند که در سفری به بیدخت در یک زمستان پر برف از راهی با گردنه‌های پر پیچ و خم در خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین بودم که سه نفر سرنشین دیگر نیز حضور داشتند. اتومبیل از کثرت برف طوری در برفها جای می‌گرفت که چرخها غرق در برف بودند ولی اتومبیل حرکت می‌کرد. هنگامی که عمق برف بسیار زیاد بود باز هنوز اتومبیل روی برفها عبور می‌نمود. وقتی به بیدخت رسیدیم یکی از همراهان موضوع عبور از روی برف را حضور حضرت صالحعلیشاه عرض کرد. حضرت صالحعلیشاه به جناب حاج شیخ اعتراض فرمودند. جناب حاج شیخ با دستپاچگی حضور ایشان به انحاء مختلف استدلال می‌کردند که جان چهار نفر از فقرا در خطر بود.

آقای کاوه صفت اضافه می‌کنند که مبتلا به سیاه زخم حاد بودم بطوریکه زخم به شاهرگ گردن رسیده بود و در بیمارستان فیروزآبادی بستری بودم. طیب فرانسوی بیمارستان به دوست من گفت که این فرد امشب خواهد مرد. رفیقم به من مراجعه کرد و نظر دکتر را گفت و سؤال کرد اگر وصیتی دارم به وی بگویم. گفتم دکتر اشتباه می‌کند چون جناب حاج شیخ عمادالدین به من گفته‌اند تا وقتی جای فقیر را در آن عالم به وی نشان ندهند و او نپسندد

نمی‌رود. آن شب حالم خیلی وخیم شد بطوریکه از شدت درد چند بار از تخت به زمین افتادم در همان شب دیدم جناب حاج شیخ عمادالدین بر بالینم حاضر شدند و گفتند حالا وقت مردن شما نیست و باید خود را برای ازدواج آماده کنید. صبح زود طیب فرانسوی به بالینم آمد و از عدم فوت من تعجب کرده از من علت تغییر حال را پرسید و دوستم ترجمه می‌کرد. پاسخ دادم که حضرت عیسی آمدند و مرا شفا دادند. طیب فرانسوی گفت فقط برای زنده ماندن تو همین یک راه باقی مانده بود. همان صبح از بیمارستان خارج شدم و خدمت جناب حاج شیخ رسیدم. جناب حاج شیخ عین جملاتی که دیشب در آن حالت به من گفته بودند تکرار کردند. آقای کاوه صفت ادامه می‌دهند که محلّ مجالس فقری را بلد نبودم. عصرها هنگام رفتن به مجلس آماده می‌شدم و جلو درب منزل می‌رفتم. جناب حاج شیخ عمادالدین را مشاهده می‌کردم که به سمت مجلس حرکت می‌کنند. دنبال ایشان می‌رفتم تا به مجلس می‌رسیدم. وارد مجلس که می‌شدم می‌دیدم ایشان مدّتی است در مجلس نشسته‌اند و با دیدن من بشّاش می‌گفتند: آمدی!؟

همینطور آقای کاوه صفت ذکر می‌کنند که ساختمان می‌ساختم. کارگری روی بام طبقه دوم بود که سقف خراب شد و بر طبقه اول فروریخت و آوار، سقف طبقه اول را هم خراب کرد و همه به زیرزمین فروریختند. من حتّی صبر نکردم که کارگر مصدوم را از زیر آوار بیرون آورم. دوان دوان به منزل جناب حاج شیخ رفتم. تا مرا دیدند هنوز چیزی عرض نکرده بودم که گفتند: خیلی خوب حالا که نمرده! عرض کردم بایست شما را ببرم. درشکه‌ای کرایه کردم و ایشان را سوار نموده به سمت کارگاه ساختمانی رفتیم. در بین راه گفتند: که آن کارگر چیزیش نشده و فقط خودش را به موش مردگی زده تا چیزی از تو بگیرد. تو فقط بگو من ۱۵ ریال دارم و اگر خواستی همین را به تو می‌دهم. وقتی به کارگاه ساختمانی رسیدیم دیدم همینطور که گفتند: کارگر مزبور نقش مصدوم را بازی می‌کند. به او گفتم ۱۵ ریال دارم و می‌توانم بدهم و تو هم فراموش کنی. قبول کرد و پول را گرفت و بدون اینکه آسیبی دیده باشد قدم‌زنان رفت.

آقای کاوه صفت اظهار می‌دارند در سال ۱۳۳۳ حضرت صالح‌علی‌شاه پس از مراجعت از سفری که برای معالجه به ژنو تشریف برده بودند عازم خراسان شدند و قرار بود توقّفی هم در

سبزوار نمایند. در خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین با اتومبیل آقای فرسای و همراهی حاج آقا مهدی ملک صالحی به سمت سبزوار حرکت کردیم. جناب حاج شیخ از شدت استغراق در حال خود نبودند. گاهی تکه‌ای پرتقال به دهان ایشان می‌گذاشتم ولی جویدن را فراموش می‌کردند و آن را از دهان ایشان بیرون می‌آوردیم. اتومبیل چندان وضعیت خوبی نداشت در بین راه از روبرو با یک دستگاه اتوبوس هم برخورد کردیم و کاملاً از کار افتاد. جناب حاج شیخ نگاهی به اتومبیل کرده گفتند این اتومبیل که راه نمی‌رود. آقای عبدالرحمن جواهریان با اتومبیل از پشت سر به ما رسیدند و خدمت جناب حاج شیخ عرضه داشتند که باقی راه را با اتومبیل وی بروند. آقای فرسای دلتنگ شد و به آقای جواهری اعتراض نمود. جناب حاج شیخ با دیدن ماجرا گفتند: اتومبیل هیچ عیب نکرده است سوار شوید حرکت کنیم. با همان اتومبیل آسیب دیده حرکت و به سبزوار رسیدیم. در سبزوار برای تعمیر اتومبیل به تعمیرگاه مراجعه کردیم. پس از بازدید اتومبیل، تعمیرکار گفت من در تعجبم که چگونه این وسیله حرکت کرده است! اولاً در اثر تصادف محفظه روغن سوراخ شده و در همان ابتدا روغنش رفته، از طرفی رادیاتور نیز در اثر ضربه اتوبوس کاملاً مجاله و سوراخ شده و همان جا آبی در درون آن باقی نمانده است! به هر حال بعد از ظهر خدمت جناب حاج شیخ برگشتیم دیدیم حضرت صالحعلیشاه تشریف دارند و به جناب حاج شیخ گفتند به اتاق دیگر بروید که بعضی برای دیدن شما آمده‌اند. جناب حاج شیخ به اتاق ما آمدند و شروع به پذیرایی کردند و مرغها را تکه تکه می‌کردند و جلوی ما می‌گذاشتند و می‌گفتند میل کنید آشپزخانه تا سقف پر از مرغ است و گفتند بروید نگاه کنید. با حاج عبدالرحمن به آشپزخانه رفتیم دیدیم واقعاً مرغ آنقدر زیاد و انبوه است که تا سقف رسیده!

آقای ناصر فولادی می‌نویسند: جناب حاج شیخ عمادالدین به محلات ثلاث سمنان تشریف آورده و جمعیت زیادی نیز برای زیارت ایشان از دور و نزدیک به آنجا آمده بودند. پس از نماز جمعیت حرکت نکرد. جناب حاج شیخ از میزبان سؤال کردند چرا در انداختن سفره تعلل می‌کند؟ وی نزد ایشان رفت و عرض کرد که برای این عده مهمان غذا تهیه نشده است و خانواده گمان می‌کردند که شما و چند نفر همراهانتان شام تشریف خواهید داشت. گفتند: با این حال سفره بیاندازید. میزبان سفره را پهن کرد و جناب حاج شیخ نیز از دور بر کشیدن غذا

ناظر بودند. همه خوراک خوردند و غذا به نیمه هم نرسید^{۴۸}.

آقای علی صالحی ابراز می‌دارند: در سال ۱۳۲۷ از بیدخت عازم تهران بودم. اتوبوس در نیشابور توقف داشت. از فرصت استفاده کردم و به دیدن جناب حاج شیخ عمادالدین که در منزل آقای حاج خالو همدانی مهمان بودند رفتم. پس از ملاقات اجازه خواستم تا خارج شوم. گفتند: بابا باش. عرض کردم قرار است به تهران برگردم و اتوبوس در گاراژ منتظر است. باز اجازه ندادند. برای بار سوم عرض کردم که خانواده منتظر و نگران هستند. قبول کردند ولی حرکت کردند و مرا تا درب اتوبوس بدرقه نمودند. هنگام سوار شدن حالت ایشان تغییر کرد و پس از مراقبه‌ای، بی‌اختیار سرشان را تکانهایی تند و خفیف درگرفت و گفتند: به سلامت. اتوبوس حرکت کرد و هنوز فرسخی راه طی نکرده بود که آتش گرفت ولی مسافران جان سالم به در بردند.

آقای علی صالحی اضافه می‌کنند که هنگام تیراندازی به محمد رضاشاه، جناب حاج شیخ عمادالدین در منزل ما مهمان بودند که این خبر را رادیو پخش کرد. ایشان سر از جیب بلند کردند و گفتند چیزی نشد و دو بار این کلام را تکرار کردند و مجدداً به مراقبه پرداختند.

آقای رحمان کاوه صفت ابراز می‌دارند که قوام السلطنه کار مهمی داشت و برای تضمین موفقیت خود پیراهنی تهیه نمود و به خانواده‌اش داد تا خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین تقدیم کند و در این مورد اصرار کرده بود تا آن را حتماً به تن کنند. ایشان نیز قبول کرده لباس را پوشیدند. هنگام سفر به روسیه برای مذاکره با روس‌ها باز خانواده‌اش را فرستاد و توسط وی عرض کرد اگر در این سفر قرار است موفق نشوم نروم. جناب حاج شیخ دعا کردند و قوام السلطنه به روسیه رفت و با دادن وعده‌هایی موفق به تهران بازگشت. در تهران به وعده‌هایش عمل نکرد- زیرا در حدود اختیارات مجلس شورا بود- و از خود رفع تکلیف نمود. این یکی از نادر مذاکرات ایران و روسیه بود که برای ایران موفقیت‌آمیز بود.

آقای محمدرضا فراهانی می‌نویسند: زمستان سردی بود که جناب حاج شیخ عمادالدین به ملایر تشریف آوردند و میزبان ایشان آقای امام جمعه از اخوان ملایر بود. سحر جمعه‌ای بدون

^{۴۸} صبیۀ کوچکتر جناب حاج شیخ عمادالدین ذکر می‌کنند که آقای بنی‌هاشمی میزبان بودند.

توجه به ساعت، بسیار زودتر از موقع برای شرکت در نماز صبح حرکت کردم و به درب منزل آقای امام جمعه رفتم. درب بسته، هوا بسیار تاریک و خیلی سرد و سرما آزاردهنده بود - در آن ایام در ملایر چراغ برق نداشتیم و روشنایی با نفت و گرما با بخاری هیزمی تأمین می‌شد. آهسته و بی‌صدا در گوشه‌ای نشستیم. دقایقی بیش نگذشته بود که درب حیاط در تاریکی باز شد و صدای جناب حاج شیخ عمادالدین را از لای درب شنیدم که گفتند: آقا رضا شمائید! بیایید تو و بروید بالا بخاری را روشن کنید تا اخوان بیایند.

آقای ناصر فولادی می‌نویسند: حدوداً ۱۰ سال داشتم که جناب حاج شیخ عمادالدین در سمنان منزل آقای مهدی نجفی تشریف داشتند. خدمتشان رسیدم و طلب تشرّف به فقر نمودم. از کثرت انقلاب حال مدام گریه می‌کردم و اخوان مرا به اتاق دیگری بردند تا موجب پراکندگی حواس دیگران نشوم. پس از اختتام مجلس فقری همه به سفره دعوت شدند. من در خیالم گذشت که آقای حاج شیخ عمادالدین نیز توجهی به حال من ندارد. در همان لحظه از پدرم سؤال کردند که کوچولو کجاست؟ پدرم ماجرا را عرض کرد. از پای سفره بلند شدند و به اتاق من آمدند و دلجوئی کرده دستم را گرفته و به کنار سفره شام بردند و نزد خود نشانند و از غذای خودشان در ظرف من ریختند. آقای فولادی اضافه می‌کنند که نیمه شبی پشت درب اتاق ایشان نشسته و به فکر فرورفته بودم. از درب اتاق بیرون آمدند. دو کلمه به من تعلیم نموده و گفتند به این دو اسم متذکّر باش و به اتاق خود باز گشتند.

اخوان معمر از قول درویش حسن رهرو همدانی نقل می‌کنند که جناب حاج شیخ عمادالدین به همدان آمده بودند و منزل امیرزاده خانم مجلس فقری منعقد بود. آقای حاج علیخان پیران فرزند صاحبخانه سمت راست جناب حاج شیخ عمادالدین در صف ایستاده بود. هنگام قنوت بود که جناب حاج شیخ دست آقای پیران را گرفتند و او در طرف چپ خود قرار دادند. لحظاتی نگذشت که چند خشت از سقف جدا شد و در مکان قبلی آقای پیران افتاد.

صبیه کوچکتر جناب حاج شیخ خانواده آقای هادی نبوی می‌نویسند: نسبت به کودکان بسیار نرم و ملایم بودند و اغلب انواع تنقلات مثل بادام و پسته در جیب خود می‌ریختند و هرگاه در معابر به بچه‌ها می‌رسیدند مشت می‌دادند.

آقای حاج حسین درویش ابراز می‌دارند که در سفری که جناب حاج شیخ عمادالدین به شاهرود تشریف برده بودند آقای رضا خان کاشانی با اشاره به فرزند خردسال خود خدمت

جناب حاج شیخ مزاحی نمود. جناب حاج شیخ دستی به سر آقای حسینعلی کاشانی کشیدند و گفتند تبریز مرتضی علی خواهد بود. آقای حسینعلی کاشانی سالها بعد مفتخر به دریافت اجازه اقامه نماز جماعت و صحبت گردید و خطیبی بارز شد.

تنبیه

جناب آقای حاج شیخ عمادالدین علیرغم عطوفت زیاد در صورت تخلف اخوان سخت تنبیه می کردند. حاج آقای راستین می گفتند که حضرت صالحعلیشاه به من فرمودند: که آقای حاج شیخ عمادالدین از فقرا انتظار رعایت دستورات را به نحو احسن داشتند و چنانچه فقیری کوتاهی می نمود او را سخت تنبیه می کردند. ولی شما این خصوصیت را نداشته باشید و با گذشت و اغماض نسبت به آنها رفتار ننمائید.

یکی از اخوان می گفتند: در اوائل فقر در منزلی ساکن بودم که خانم بیوه ای در قسمت دیگر حیاط ساکن بود و اغلب هنگام عبور سعی می کرد تا جلب نظر نماید ولی به وی نگاه نمی کردم. مدت ها وی این رفتار را داشت و من همچنان توجهی نداشتم. یک روز این خیال خطور کرد که یک بار نگاه کنم بینم چگونه فردی است. هنگام عبور به وی نیم نگاهی انداختم. باطناً مدت ها مورد تنبیه جناب حاج شیخ عمادالدین واقع شدم.

آقای فیروز نصیری می نویسد حدوداً در سال ۱۳۱۹ جناب حاج شیخ عمادالدین به منزل عموم آقای ابوالقاسم نصیری در تهران وارد شدند. از آقای نصیری سراغ فرزندش را گرفتند و سؤال کردند که حبیب الله چرا به دیدن نیامده است. آقای ابوالقاسم نصیری از کوتاهی فرزندش در حضور، کمی خجل شد و پاسخی نداد. جناب حاج شیخ گفتند کاری نکند که وی را با پای شکسته بیاوریم. یکی دو روز بعد حبیب الله با پای شکسته و در حالی که دو عصا زیر بغلش بود وارد شد و خدمت جناب حاج شیخ رسید.

آقای استاد مهدی سبوحیان ابراز می دارند که حدود سال ۱۳۲۰ جناب حاج شیخ عمادالدین به همدان تشریف آوردند. آقای نیکنژاد از درویش اهل حق به ملاقات آمد و ایشان برای بازدید به منزل وی رفتند. پسر آقای نیکنژاد برای خوشآمدگویی زغالهای برافروخته از آتش را در دامن پیرآهن سفید خود ریخت ولی زغالها همه بر روی فرش ریختند. جناب

حاج شیخ به مشهدی سمیع درشکه‌چی که از مریدان ایشان بود گفتند آتشی را جمع کند. او با دست لخت زغالهای گداخته را جمع کرد و در دست گرفت و به جای خود ریخت. دوباره آقای نیکو (پسر میزبان) همین کار را تکرار نمود و مجدداً آتش بر زمین ریخت. این بار بدون اجازه، مشهدی سمیع بلند شد و آنها را برداشت. ایشان نگاه تندی به او کردند. همان لحظه حالت تشنجی به وی دست داد که تا آخر عمر نیز همان حالت با وی بود.

آقای حاج براتعلی رابطی می‌گفتند: در مجلسی جناب حاج شیخ عمادالدین تشریف داشتند. سه نفر از دراویش منسوب به سایر سلاسل فقر به مجلس ایشان آمدند. زمستان بود و بخاری هیزمی در وسط مجلس از فرط حرارت گداخته و سرخ. در بین خواندن کتاب آن سه نفر به وجد آمدند و با چرخاندن سر و تکرار ذکر خود جلو رفتند و بخاری را در بغل گرفتند ولی شدت حرارت بخاری در آنها اثری نکرد. جناب حاج شیخ آنها را منع کرده و گفتند این مجلس جای اینگونه اعمال نیست و آنها نیز به جای خود برگشتند. پس از دقایقی مجدداً برخاستند و همان عمل را تکرار کردند و جناب حاج شیخ این بار با تغییر همان عبارت را تکرار کردند و آنها نیز بر جای خود نشستند. در مرتبه سوم که آن سه نفر حرکت کردند و بخاری را در بغل گرفتند حرارت بخاری در آنها اثر کرد و از هر سه نفر آنها دود ناشی از سوختگی بلند شد و دست و صورت و لباسهایشان سوخت و هر سه آنها به سرعت بخاری را رها کردند و بر زانوی حاج شیخ افتاده، عذر خواهی نمودند.

آقای نعمت‌الله ماشاءالله زاده ابراز می‌کنند که حدود سال ۱۳۳۰ جناب حاج شیخ عمادالدین در جوشقان کاشان در مجلس فقری حضور داشتند. آقای نظری چای می‌ریخت و من هم پذیرایی می‌کردم. جناب حاج شیخ گفتند به هر کس فقط دو استکان چای بدهید و من نیز همینطور رفتار می‌کردم. دقایقی نگذشته بود که آقای نظری گفتند برای یکی از اخوان که در مجلس بود چای سوم را ببرم. تمرّد کردم و گفتم این کار بر خلاف دستور ایشان است. خودش چای را برداشت و برای او برد. لحظاتی نگذشت دل درد حادّی گرفت بطوریکه قرار نداشت و همچنان از اینکه از دستور جناب حاج شیخ تمرّد کرده بود استغفار می‌کرد. بعد از یک ساعت که از کشیدن درد طاقت فرسای وی گذشت جناب حاج شیخ گفتند استکان آب گرمی به او بدهید. من این کار را کردم و مانند آبی بر آتش درد بکلی قطع شد.

آقای مهدی سنبل کار ابراز می‌دارند حدود سال ۱۳۲۰ به واسطه عارضه بیماری پا که دچار

شده بودم خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین رسیدم. گفتند خیار نخور و جای مرطوب هم نخواب. همین کار را کردم و حدت بیماری رفع شد. بار دیگر خدمتشان رسیدم عرض کردم گفتید «خیار نخور»، نخوردم. استدعا دارم امر فرمائید: «سیگار نکش» تا نکشم. گفتند: «سیگار نکش». بعد از آن لحظه با اینکه روزی بیش از ۲ بسته سیگار می کشیدم، ترک شد. یک بار هوس کشیدن سیگار به سرم افتاد و یک نخ سیگار روشن کردم و چند پُکی به آن زده بودم که حالم وخیم شد و بر زمین افتادم و دست و پا منقبض و کشیده ماند و کم مانده بود که تلف شوم. الآن نیز پس از گذشت ۶۰ سال نه به خیار و نه به سیگار لب زده‌ام.

دل شدگان

آقای امان‌الله احمدی شیرازی از منسوبین ملنگ ابراز می‌دارند که ملنگ بیش از معمول دیگران به جناب حاج شیخ عمادالدین ارادت داشت. آقای کربلایی رمضان پارسا مشهور به ملنگ از اخوان در بیابانهای اطراف بیدخت زندگی می‌کرد و اغلب از گیاهان خودرو تغذیه می‌نمود. کرامات عدیده‌ای از او ذکر کرده‌اند. منجمله آقای سرهنگ غلامعلی عظیمی می‌گفتند: از ملنگ خواستم، مرا با خودش به منزل ببرد. پس از مدتی راهپیمایی در باد و بوران در بیابانهای اطراف بیدخت به محلی رسیدیم که خطی دایره‌وار بر زمین کشیده شده بود. به من گفت وارد خانه شو و منظورش این بود که پایت را درون خط بگذار. کمی موضوع برایم خنده‌دار آمد ولی پایم را که آن طرف خط گذاشتم از باد و سرما خبری نبود باور نکردم دوباره از خط بیرون آمدم دیدم همان بوران و سرما وجود دارد و به داخل دایره باز گشتم. با تکه نان خشکی از من پذیرایی کرد. نگاهی به نان خشک انداختم و نپذیرفتم وی اصرار نمود و بالاخره قبول کرده خوردم. آنقدر به دهانم لذیذ آمد که باز خواستم ولی امتناع کرد. در آن مدت که در آنجا بودم می‌دیدم حیوانات گزنده نظیر مار و عقرب که نزدیک خط دایره شکل می‌آمدند وارد نمی‌شدند و ملنگ گاهی به آنها می‌گفت بروید و اطاعت می‌کردند و برمی‌گشتند. اخوان دیگر نیز از حالات عجیب ملنگ نقل می‌کردند که هر آن اراده می‌کرد بدن خاکی را رها می‌نمود و پس از مدتی مجدداً به بدن خود باز می‌گشت. شبی به حدود منزل یکی از معاندین فقرا در جویمند گناباد رفته بود و آنها کتک سختی به او می‌زدند. هنگام

ضربت متوجّه می‌شوند که از شدّت ضرب و شتم مضروب مرده است. جسد او را با الاغی به بیابان برده و رها می‌کنند. خودش اینطور نقل کرده که هنگام کتک خوردن از بدن خارج شدم و ضرب و شتم آنان را نظاره می‌کردم که با بی‌رحمی تمام به جسد من حمله می‌کردند. پس از رفتن آنها به درون بدن خود رفتم، دیدم چقدر دردناک است و به سختی حرکت کردم تا به بیدخت رسیدم.

نقل می‌کنند حضرت صالحعلیشاه در بیرونی منزل در بیدخت تشریف داشتند و اخوان حضورشان بودند. ملنگ وارد شد و عرض کرد به چه سازت برقصم؟ ایشان فرمودند: چه رقصی. در این حال ملنگ با حالت مستانه‌ای شروع به رقص کرد. آقای کاردان از اخوان حاضر در مجلس در همان لحظه این شعر را می‌سراید:

این دل که تو داری همه از آهن و سنگ است دیوانه تو کی پی نام و پی ننگ است

تنها نه ملنگ است که از ساز تو رقصد عالم همه از ساز تو در رقص و ملنگ است

همین طور نقل می‌کنند که ملنگ مدّتی موفق به زیارت حضرت صالحعلیشاه نشده بود. نیمه شبی وارد بیدخت می‌شود و پشته بزرگ هیمه‌ای که در کنار منزل ایشان انبار کرده بودند را به آتش می‌کشد تا بلکه حضرت صالحعلیشاه بیرون بیایند و وی دیداری تازه نماید. شعله‌های آتش که بالا گرفت اهالی بیدخت برای خاموش کردن آن هراسان به محل آمدند. حضرت صالحعلیشاه نیز بر بام منزل آمدند و نظاره می‌کردند. همه اهالی دوان دوان به دنبال آب بودند و ملنگ همانجا ایستاده بود و با دست اشاره به حضرت صالحعلیشاه می‌کرد و به اهالی می‌گفت همه بیاید ماه بیرون آمد. گفتار و حالات وی عجیب بود. از فرط ارادتش به حضرت صالحعلیشاه و جناب حاج شیخ عمادالدین می‌گفت ایشان خدا هستند و جناب حاج شیخ قطب وقت است. اصرار وی بر این عقیده حتّی دامن‌های از اعتراضات و اختلافاتی را نیز در بین اخوان ایجاد کرده بود. جناب ملنگ در تاریخ ۱۳۲۹/۱۲/۲۹ شمسی دار فانی را وداع و مزار او در صحن پائین مزار سلطانی در بیدخت می‌باشد.^{۴۹}

^{۴۹} برخی از سلاک که حالت جذب آنها بر سلوکشان فزونی دارد رفتار و سخنانی ابراز داشته‌اند که مورد قبول دیگران که هم حال آنان نیستند نمی‌باشد که فرموده‌اند:

با خلاق چون نداریم الفتی خلق پندارند ما دیوانه‌ایم

آقای کاوه صفت ابراز می‌دارند: حضرت صالحعلیشاه در مجلس فقری منعقد در منزل آقای فریدونی حضور داشتند و جناب حاج شیخ نیز در خدمتشان بودند. برای مصافحه خدمت جناب حاج شیخ رفتیم. اشاره کردند که خدمت حضرت صالحعلیشاه برسم. حضرت صالحعلیشاه به جناب حاج شیخ فرمودند: مصافحه کنید حال او اینطور است. آقای کاوه صفت اضافه می‌کنند که پس از رحلت جناب حاج شیخ ایشان را زیارت کردم گفتند: باشید تا بیایم و شما را ببرم.

آقای داریوش (محمد رضا) راستین از پدر بزرگوارشان نقل می‌کنند که شبی زمستانی با عده‌ای از اخوان منزل آقای مشهدی شیرزاد شایگان در ملایر اجتماع کرده و منتظر ورود جناب حاج شیخ عمادالدین بودیم. اطلاع دادند که تشریف آوردند. آقای جعفر فراهانی از بالای نرده مهتابی (بالکن) پرید توی حیاط و بلند شد و دوید به سمت درب ورودی و من صدای اصابت او را با آب شنیدم ولی تعجب کردم که چطور در این هوای سرد داخل آب پرید. وقتی چراغ آوردند هر چقدر نگاه کردم اثری از حوض یا آب در حیاط نبود.

آقای عباس نعمت‌اللّهی اظهار می‌کنند جناب حاج شیخ عمادالدین در حرم عبدالعظیم بودند و صحن مملو از جمعیت بود. آقای جعفر فراهانی آمد و با صدای بلند فریاد می‌کرد: «ای مردم آقای حاج شیخ عماد امام زمان».

آقای جعفر فراهانی می‌گفتند: در بازار به کسب اشتغال داشتم. یکی از همان روزها در محلّ کسبم در بازار به خود مشغول و در افکار خود غرق بودم که تجلی جناب حاج شیخ عمادالدین را مشاهده کردم که از دور می‌فرمایند: اعلام کن: «امام زمان اینجاست». به اطراف نگریستم و دیدم خلق خلق این کلام ندارند و سکوت کردم. مدتها باطناً جناب حاج شیخ مرا تنبیه و رخ از من می‌پوشیدند. اوضاع مادی هم به وخامت گرائید و صدمات زیادی کشیدم. بعد از چند سال مجدداً به حال خود بودم که از ته بازار تجلی ایشان را مشاهده کردم و این بار

→ دنباله زینویس از صفحه قبل

آرتیمانی در سرآغاز ساقی نامه معروفش (دیوان رضی‌الدین آرتیمانی، انتشارات دار الفکر، چاپ اول، قم، ۱۳۷۲، صفحه ۱) این دیوانگان را خالق عقل می‌خواند و خداوند را بدیشان سوگند می‌دهد که:

الهی به مستان میخانهات به عقل آفرینان دیوانهات.

حاج آقای راستین نیز همراه بودند و می‌فرمایند: اعلام کن خدا اینجاست. از ترس تنبیه علیرغم اینکه دیدم کسی تحمل شنیدن این حرف را ندارد معهذاً با صدای بلند فریاد کردم که ای مردم خدا اینجاست. مردم ریختند و شروع به زدن من کردند. از قضا حاج آقای راستین نیز در همان موقع رسیدند و به مردم گفتند چکارش دارید؟ ضاربین گفتند وی کفریات می‌گوید. حاج آقای راستین گفتند او دیوانه است رهایش کنید و مردم دست از من برداشتند.

ارتحال

آقای علی صالحی ابراز می‌دارند حدود سال ۱۳۲۶ شمسی جناب حاج شیخ عمادالدین مریض و در تهران در منزل بستری بودند. حضرت صالحعلیشاه برای عیادت ایشان تشریف بردند و من در خدمتشان بودم. جناب حاج شیخ سخت بیمار و در زیر کرسی استراحت می‌کردند. خدمت حضرت صالحعلیشاه عرض کردند: اجازه دهید بروم. حضرت صالحعلیشاه فرمودند حالا با شما کار داریم و قبول نمودند. حال جناب حاج شیخ همان روز به کلی تغییر کرد و بهبود یافتند بطوریکه همان شب در مجلس عمومی فقری شرکت کردند.

صبیه کوچکتز ایشان خانواده آقای هادی نبوی می‌نویسند: در سال ۱۳۲۹ حضرت صالحعلیشاه، پدر بزرگوارم را مأمور به اقامت مجدد در سبزوار کردند و ایشان - علیرغم اینکه از سبزوار دل خوشی نداشتند - بلادرنگ از تهران به سبزوار نقل مکان کردند. آقای مصداقی در تهران منزلی برای سکونت در اختیار ایشان گذاشته بود و بارها استدعا داشت که مالکیت آن را به جناب حاج شیخ عمادالدین منتقل نماید ولی علیرغم اصرار آقای مصداقی قبول نکردند و هنگام مراجعت به سبزوار منزل را تخلیه و تحویل نامبرده دادند.

زندگی در سبزوار ریاضتی برای ایشان بود، اقوامشان در سبزوار پدرم را طرد کرده بودند و همرنگ جماعت مقدس‌مآبان شده بودند. تعداد اخوان سبزوار نیز بسیار کم بود و از افراد بسیاری که به دست ایشان مشرف به فقر شده بودند برخی به سمت مقدسین اهل ظاهر گرایش پیدا کرده بودند و برخی هم به علت آزار مخالفین معاشرت نمی‌کردند. مجالس فقری بسیار کم جمعیت تشکیل می‌شد به طوری که در مجلس کتابخوان نداشتند و برخلاف مجالسی که در شهرهای دیگر نظیر تهران برگزار می‌کردند و تا دیروقت در مجلس می‌نشستند، مجالس کوتاه بود. مخالفت و فشار روحانی‌نمایان و معاندین تصوف در سبزوار زیاد بود. اگر فردی

برای تحقیق به ملاقات ایشان می‌آمد غالباً پنهانی رفت و آمد می‌کرد و از اطرافیان می‌خواست تا شرکت آنان در مجالس فقری را برای کسی ذکر نکنند که اسباب زحمت می‌شد. برخی از جهال و اوباش به تحریک روحانی‌نمایان راه را بر ایشان می‌بستند و سخن به اعتراض می‌گشودند و به مزاحمت می‌پرداختند. غالباً تهدید می‌کردند که به مجالس فقری حمله می‌کنیم و مجلس را بر هم می‌زنیم و شما و خانواده‌تان را به قتل می‌رسانیم. کثرت مزاحمت‌ها زیاد بود. مادرم از نگرانی خدمتکار منزل را همراه پدر می‌فرستادند تا مراقبت نماید. در سال اول مراجعت به سیزوار بود که یکی از فرزندان‌شان خانوادۀ آقای دکتر محسن صالحی در سن ۲۳ سالگی حین زایمان فوت نمود. گرچه پدر بزرگوار ما با روح بزرگی که داشت تحمل نمود ولی مادر ما از کثرت ناگواری این مصیبت به بیماری‌های مختلفی مبتلا گردید. همه این عوامل سبب شده بود منزل ما در سیزوار تبدیل به خانه‌ای از غم شود و گرچه آن بزرگوار با بردباری تحمل می‌نمود ولی واضح بود که سیزوار برای جنابش نامطلوب‌تر گشته است. تنها چیزی که به آن دل خوش می‌داشتند این بود که ساعت‌ها رو به قبله می‌نشستند و سر را بین دو زانو قرار داده عبا به سر می‌کشیدند و به مراقبه می‌پرداختند یا مطالعه می‌کردند.

گاهی به گاراژ شهر می‌رفتند و منتظر می‌شدند تا اتوبوس‌هایی عازم خراسان یا در مراجعت از آن خطه بودند و از سیزوار می‌گذشتند در گاراژ توقیفی نمایند و برخی زوار از اخوان را ملاقات نمایند. گاهی نیز به پشت بام می‌رفتند و یکی از اخوان به نام حسن انوری که افسر نیروی هوایی و خلبان بود هنگام مأموریت مشهد با هواپیما چند دور بر بالای بام ما می‌چرخید و آنقدر پائین می‌آمد که صورت وی قابل مشاهده بود و پدرم برای او دست تکان می‌دادند. عجیب این بود که پدر اغلب می‌دانستند که چه موقع میهمانان می‌رسند یا قبل از رسیدن هواپیما گوئی صدای آن را از فرسنگها دورتر می‌شنیدند و به بام می‌رفتند.

از قول آقای معتمدی ادامه می‌دهند که ابراز می‌داشتند که اتومبیل در نزدیکی سیزوار نقص فنی پیدا کرد و با مشکل زیاد خودم را به سیزوار رساندم. ظهر گذشته بود قصد داشتم اول محلی برای خوراک خوردن بیابم و سپس خدمت جناب حاج شیخ برسم. حدود محلۀ سکونت ایشان رسیدم. جناب حاج شیخ نهار نخورده سر کوچه ایستاده بودند. جلو رفتم و عرض ادب کردم. گفتند مدتی است منتظر شما هستم و مرا برای صرف نهار به منزل خود

بردند.

گاهی اخوان از سایر شهرها با یک یا چند دستگاه اتوبوس برای ملاقات ایشان می آمدند و به درخواست پدر چند روز در منزل ما که بقدر کافی بزرگ بود و جای کافی داشت می ماندند. قبل از آمدن آنها، غالباً مثل این بود که به پدر الهام شده و خبر ورود میهمانان را به ما می دادند. ما نیز به امر پدر آماده پذیرائی می شدیم. هنوز ساعتی نگذشته بود که میهمانان وارد می شدند. در چنین روزهایی شادی و شمع را در سیمای منورش مشاهده می کردیم. مریدانش پروانه وار به گرد شمع وجودش حلقه می زدند و از کتب عرفا غزل‌هایی می خواندند و حال پدر دوباره دگرگون می شد و اشک در چشمان پرفروزش حلقه می زد. با کهولت سن ساعت‌ها نزد آنها می نشستند و از دیدار آنان لذت می بردند و بدون کمترین عارضه یا خستگی برمی خاستند. وقتی میهمانان می رفتند باز پدر تنها می شدند و بیماری‌ها مجدداً عود می کردند و از کثرت درد در رختخواب بستری می شدند. اطباء علت بیماری ایشان را نوعی عارضه عصبی - روحی ناشی از احساس عدم تعلق به محیط اطرافشان می دانستند. شرکت در مجالس فقری دواى دردشان بود.

در سال آخر عمر (۱۳۳۵) که پس از اجازه از محضر حضرت صالح‌علیشاه به دعوت عده‌ای از اخوان به تهران آمدند و علیرغم کهولت سن (۸۶ سالگی) در مجالس فقری شرکت می کردند. در آن ایام که کسالت در اشد خود بود تا هنگامی که در مجلس فقری بودند اثری از بیماری در وجودشان مشاهده نمی شد. ساعت‌ها دوزانو در مجلس می نشستند و به قرائت کتب عرفانی گوش می دادند و به تذکر و تفکر می پرداختند و گوئی به عالم دیگری می رفتند. هنگام بازگشت از تهران حسب دعوت اخوان ۱۷ روز در سمنان و ۱۳ روز در شاهرود توقف نمودند. در شاهرود به دعوت اخوان خرقان به آنجا می روند ولی سردی هوا و تکان اتومبیل و کهولت سن باعث تشدید بیماری شد و به تجویز اطباء اجباراً به تهران منتقل و در بیمارستان مهر بستری شدند. این آخرین مأموریت ایشان به شهرهای دیگر بود. در یک ماهی که در سمنان و شاهرود بودند از ۸۶ نفر بیعت گرفتند. دسته دسته از ارادتمندان عاشقانه به عیادت می آمدند و گروه گروه از اخوان شهرهای مختلف با قلبی آکنده از بیم فراق به بالینش می شتافتند. جنابش از پشت شیشه پنجره با تک تک عیادت کنندگان احوالپرسی و تودیع می کردند. کثرت عیادت کنندگان باعث شد که رئیس بیمارستان آقای دکتر صدر دستور داد

تا درب دیگر بیمارستان را اختصاص به عیادت کنندگان جناب حاج شیخ عمادالدین دهند. آقای استاد مهدی سبوحیان از اخوان همدان ابراز می‌دارند که چند سال قبل از رحلت جناب حاج شیخ عمادالدین به همدان تشریف آوردند و گفتند این سفر آخری است که به همدان می‌آئیم و بعد از آن به همدان تشریف نیاوردند. آقای سبوحیان اضافه می‌کنند که جناب آقای محمد علی ناسوتی شیرازی هم که با جناب حاج شیخ عمادالدین هم لقب و هردوی آن بزرگواران ملقب به هدایتعلی بودند نیز در سفر آخر خود به همدان همین جمله را اظهار کردند و این خاطره تداعی شد و پس از آن رحلت نمودند.

در اواخر عمر جناب حاج شیخ عمادالدین غالباً در بستر و بیمار بودند و هر از چند گاه به دلیلی در بیمارستان بستری می‌شدند. اخوان که از بستری بودن ایشان اطلاع می‌یافتند با شیون و زاری به بیمارستان می‌آمدند و جنابش با مشاهده عدم رضایت آنها می‌گفت جای نگرانی نیست و همان روز بیمارستان را ترک می‌نمودند. عوارض درد دست و پا، تنگی نفس، تورم کیسه صفرا و سنگ کلیه و مثانه و انسداد مجاری ادرار در اواخر عمر پربارش همواره ایشان را متالم می‌نمود.

آقای امرالله ولی خانی ابراز می‌دارند در ماههای آخر حیات صوری، جناب حاج شیخ عمادالدین در بیمارستان مهر بستری بودند و توفیق پرستاری ایشان را داشتم. شب در بستر خوابیدند و من در کنار تخت ایشان نشستم. در خواب اشعاری می‌خواندند و گاه دستها را همانند کف زدن به هم می‌زدند. هرچه دقت کردم متوجه مطالبی که زیر لب می‌گفتند نشدم. چشم باز کردند و مرا دیدند که بر بالینشان حاضرم. گفتند دخترم می‌گوید که من در خواب شعر می‌خوانم و کف می‌زنم؛ همینطور است؟

آقای ولی خانی اضافه می‌کنند که در همین ایام چند نفر در راهروی بیمارستان مذاکره می‌کردند که در این اتاق شیخ درویش بستری است و درویش قطب خود را علی می‌بینند. جناب حاج شیخ سؤال کردند که آنها چه می‌گویند؟ موضوع را عرض کردم. گفتند: در مقام تجلی همینطور است.

آقای حاج عبدالصالح جواهریان می‌نویسند: برای عیادت جناب حاج شیخ عمادالدین به بیمارستان رفتیم. اخوان ایستاده و نشسته در اطاق ایشان اجتماع کرده بودند. گفتند شاگردان

افلاطون برای عیادتش رفته بودند و درخواست نصیحتی کردند. افلاطون گفت در عیادت بیمار اقامت را طول ندهید. و به نقل از آقای حاج محمودی می‌نویسند: هر وقت به عیادت ایشان می‌رفتم، می‌گفتند غزلی بخوانم و میلشان بیشتر به غزلیات حافظ بود بالاخص غزلی که این مصرع را دارد: «یا رب از ابر هدایت برسان بارانی». و اضافه می‌کنند که آقای راستی دفعه آخر در بیمارستان خدمت ایشان بود. می‌گفت در راهرو بیمارستان جلوی درب اطاق ایشان نشسته بودم. دیدم دو نفر از خانمهای پرستار با لباس تمام سفید آفتابه و لگن - که در میهمانیها استفاده می‌شود- در دست وارد اطاق جناب حاج شیخ عمادالدین شدند. مدتی طول کشید و بیرون نیامدند. داخل شدم بینم علت چیست، دیدم کسی در اطاق نیست. ایشان در همان اوقات رحلت کردند.

آقای سید هادی روح‌الامین در یادداشتهای خود نوشته‌اند: آخرین بار که در بیمارستان خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین رسیدم شعر زیر را قرائت کردند و دانستم منظور ایشان تودیع است و گویا با این فرمایش قصد توصیه به صبر دارند:

نیم آن شاه که از تخت به تابوت روم
خالدین ابا شد رقم منشورم

پیش از رحلت جناب حاج شیخ عمادالدین آقای سید فضل‌الله دانشور علوی متخلص به فضل بعد از عیادت ایشان در بیمارستان این چکامه را به نظم آوردند^{۵۰}:

ای شیخ منور الهی	ای رهبر دل به سوی شاهی
ای از تو گرفته فقر رونق	عشق تو ز مهر تا به ماهی
ای ریزه‌خور تو مرغ ارواح	جانها ز تو رست از تباهی
مأنوس دلی شبان و روزان	بر دل تو نسیم صبحگاهی
از نسل سلاله سلیلی	هادی همه به شاهراهی
مرده زدمت دوباره جان یافت	گمره برهید از مناهی
آوازه عشق و شور و سوزت	بر خط هدایت گواهی
طالع شده مهر از جینت	نورت بزودده هر سیاهی

^{۵۰} این مرثیه در گلچین گلزار شعر و ادب، دانشور علوی، چاپ آبنوس پاریس، ۱۳۷۳، صفحه ۸۲ چاپ شده است.

توصیف تو کی توان کماهی	در نعتِ تو ناطقه است الکن
موسی صفت و فرشته جاهی	منظور نظر چو روح قدسی
در قُبّه غم گریزگاهی	در خیمه عشق چون عمادی
زیرا که شفیع هر گناهی	ما را به وجود تو نیاز است
چون ساقی بزم خانقاهی	خرقه مفکن ز شأنه روح
تو پیشرو چنین سپاهی	پس مانده کاروان عشقیم
ای مونس دل حکیم الهی	ما را برسان به مقصد جان
در پای درخت گل گیاهی	گر فضل نشسته در بر تو

آقای رحمان کاوه صفت ابراز می‌کنند: چندی قبل از رحلت جناب حاج شیخ عمادالدین خواب دیدم چند نفری آمدند تا ایشان را ببرند به هر ترتیبی بود نگذاشتم. بعد از آنها حضرت صالحعلیشاه برای بردن ایشان تشریف آوردند. به پای ایشان افتادم و التماس کردم قبول کرده و رفتند. فردا صبح که به دیدن جناب حاج شیخ رفتم گفتند اگر برویم آن طرف بهتر به درد فقرا می‌خوریم، مانع نشوید. دفعه آخر وقتی به بیمارستان رفتند، اخوان و دوستان ایشان مطلع نشدند و ایشان قالب جسمانی را تهی نمودند و وقتی همه خبردار گشتند که کار از کار گذشته بود. جناب حاج شیخ عمادالدین حکیم الهی سبزواری در روز پنجشنبه ۲۱ صفر ۱۳۷۶ برابر ۵ مهر ۱۳۳۵ شمسی رحلت نمودند. مزار آن بزرگوار در جوار آرامگاه حضرت سعادتعلیشاه^{۵۱} در

^{۵۱} تا این اواخر این مقبره همچنان مطاف اهل دل بود و جسم بسیاری از بزرگان عرفا در آنجا مدفون ولی متأسفانه به بهانه طرح توسعه حرم عبدالعظیم مقابر اطراف آن را تخریب نمودند. قدر و منزلت امامزاده حمزه بعثت دارا بودن اذن روایت ایشان بود ولی مدفونین آن مقبره غالباً علاوه بر اذن روایت اذن خلافت و اذن درایت و وصایت از معصومین علیهم‌السلام داشتند و از لحاظ جایگاه و مرتبه مذهبی ارجح بودند.

لازم به ذکر است که گرچه سادات و فرزندان صوری انبیاء و اولیاء و اوصیاء و ائمه‌زادگان به واسطه انتساب صوری به آن بزرگواران برای مسلمین و علاقه‌مندان به آن بزرگواران محترم می‌باشند ولی سیادت و قرابت ظاهری به بزرگان دین حتی دلیل بر اتصال معنوی و هدایت آنها نیست چه رسد به این که عهده‌دار مسند ارشاد و هدایت باشند و از این بُعد چنانچه اذنی در کار نباشد همانند سایرین هستند. بررسی تاریخ شواهد بسیار زیادی را در مورد این موضوع نشان می‌دهد که چه بسا پیامبرزادگان یا امامزادگانی که دشمن پیامبران و امامان علیهم‌السلام بوده‌اند. برای بررسی بیشتر به کتب تذکره مراجعه شود.

حرم عبدالعظیم در شهرری می‌باشد.

آقای حاج حسین درویش ابراز می‌دارند که در بیدخت در صحن سلطانی خدمت حضرت صالحعلیشاه بودم و ایشان مشغول شرح متون عرفانی بودند که خبر رحلت جناب حاج شیخ عمادالدین را آوردند. کتاب را بستند و فرمودند دنیا دیگر شیخ عمادی نشان نمی‌دهد.

آقای سید فضل‌الله دانشور علوی متخلص به فضل در رثاء جناب حاج شیخ عمادالدین ماده تاریخی برای رحلت ایشان سروده‌اند^{۵۲}:

تا چند دلا به شادمانی	غافل ز حوادث زمانی
دردا و دریغ از غم مرگ	افسوس بر این جهان فانی
هر گل که ز تخم سربرآرد	بر خاک بریخت بی‌امانی
هر لاله و سبزه‌ای که بینی	بر رسته ز گورِ نوجوانی
این گرد و غبار خشم آلود	چشم است و رخ و لب و زبانی
هرجا که نهیم پای بر خاک	گوید به زبان بی‌زبانی
آهسته قدم گذار زیرا	ما هم چو تو بوده مردمانی
دنیا بگذار و عشق‌جو باش	بشناس تو قدر زندگانی
بر تربت اولیا نظر کن	تازه کن از این گذر روانی
چون شیخ مهین حکیم الهی	آن عاشق بی‌قرار و فانی
کز سوز و گداز سوخت تن را	شد فانی دوست بی‌گمانی
سلطانعلی‌اش به بندگی خواند	شد خادم شاه لامکانی

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

در زمان حیات آیت‌الله خمینی چندین بار اقدام به تخریب این مقبره کردند ولی ایشان به تندی محرکین را مورد عتاب قرار دادند. تخریب کنندگان نیز که با ازدحام قراء در اطراف مزار مواجه شدند نتوانستند ماشینهای سنگین تخریب را به آنجا نزدیک کنند. ولی بعد از فوت ایشان، در سال ۱۳۷۰ مجدداً اقدام و مقبره تخریب و سنگهای مزارها نیز برچیده شد. مزار بسیاری از بزرگان دین منجمله حضرت سعادتعلیشاه اصفهانی، حضرت نورعلیشاه ثانی، جناب حاج شیخ عبدالله حائری، جناب حاج شیخ عمادالدین سبزواری، جناب شیخ محمد امام جمعه اصطهباناتی، جناب محمد مهدی مجتهد سلیمانی، جناب حاج سید هبه‌الله جذبی در آنجا می‌باشد.

^{۵۲} این مرثیه در گلچین گلزار شعر و ادب، صفحات ۷۶-۷۵ چاپ شده است.

از نورعلی هدایتی یافت ز آن شاه لقب گرفت باقی
 بوده است عمادالدین در فقر از نسل حکیم آسمانی
 یک روز ز اربعین سیصد هفتاد و شش از ز الف خوانی
 بگذشته که او گذشت از تن پیوست به یار خود نهانی
 تاریخ وفات و رحلتش فضل بنموده چنین گهرفشانی
 «بگسست عماد خیمه و بند» با نورعلی است جاودانی

قطعه ذیل را آقای شایق نیشابوری بنا به درخواست آقای جلال‌الدین داوودی نیشابوری به عنوان ماده تاریخ رحلت جناب حاج شیخ عمادالدین سروده‌اند:

ز دار فنا سوی ملک بقا سفر کرد آقای حاجی عماد
 بسر برد عمری به آزادگی ز روزی که از مادر خویش زاد
 شد او زنده مردم بگویند مُرد نمُرد و نمیرند اهل رشاد
 دل خلق گر شد ز فوتش غمین برحمت خدایش روان شاد کرد
 سفر کرد در ماه مهر از جهان به همراه خود بر زاد معاد
 به تاریخ خورشیدی سال فوت دو بردار و برگو «دریغ از عماد»

پس از رحلت جناب حاج شیخ عمادالدین ارادتمندان‌شان غالباً به دور جناب حاج محمد خان راستین ملقب به درویش رونقعلی از مشایخ حضرت صالحعلیشاه حلقه زدند و از وجود بدری نو مستتیر می‌شدند.^{۵۳} خانواده آقای حاج براتعلی رابطی ابراز می‌دارند که پس از رحلت جناب حاج شیخ عمادالدین، آقای رابطی و من مدتها شب و روز افسرده و گریان بودیم بطوریکه بیم آن می‌رفت آقای رابطی از فرط تأثر خرقه تهی کند. روزی افسرده نشسته بودیم، مشاهده کردیم که جناب حاج شیخ آمدند و در درگاهی ایستادند و مدتی ایشان را تماشا کردیم و بعد دستهایشان را به صورت خداحافظی تکان داده و رفتند. از آن تاریخ غم فراق

^{۵۳} جناب حاج محمد خان راستین مدتها تحت تربیت جناب حاج شیخ عمادالدین بودند. نگاه کنید به: «شرح حالات و خاطراتی از عالم ربّانی و عارف الهی شیخ جلیل سلسله نعمت‌اللّهی سلطانعلیشاهی گنابادی جناب آقای حاج محمدخان راستین اراکی درویش رونقعلی طاب ثراه فرزند زکی آیت‌الله میرزا محمدعلیخان مجتهدعراقی».

ایشان حدودی کم شد تا خدمت حاج آقای راستین رسیدیم و گم‌شده خود را در هیکل دیگری یافتیم.

خاندان

جناب حاج شیخ عمادالدین در جوانی با دخت عمه خود بی‌بی آغا طوبی نوه دختری (صفیه) حاج ملاهادی ازدواج می‌نمایند و دو فرزند به نامهای صالحه خاتون خانواده آقای دکتر ابراهیم فرهنگی و رابعه سلطان خانواده آقای دکتر حسین همدانی از نامبرده به وجود می‌آید. خانواده اول ایشان هنگام زایمان رابعه سلطان در سال ۱۳۰۵ جهان فانی را وداع می‌نماید. پس از فوت او خانم شمس الملوک رازقی صبیئه حبیب الله رازقی را به عقد خود درمی‌آورند. از ایشان نیز ۴ دختر به ترتیب سن حمیده خانواده آقای دکتر محسن صالحی، زکیه سلطان خانواده آقای یدالله قانع، سلیم اندام خانواده آقای محمد سبط آشتیانی و سعیده بانو خانواده آقای هادی نبوی و یک پسر به نام دکتر هادی به وجود می‌آید. دختر اول از خانم دوم نیز هنگام زایمان در سن ۲۳ سالگی در سال ۱۳۳۰ فوت می‌کنند.

فرزندان جناب حاج شیخ عمادالدین همگی در امور فرهنگی و علمی پیشتاز بوده‌اند. هنگام نقل مکان مجدد جناب حاج شیخ عمادالدین به سبزوار در سال ۱۳۳۰ سبزوار مدارس متوسطه نداشت. مردم نیز درس خواندن و کار کردن بیرون از منزل را مناسب شأن بانوان نمی‌دانستند. جناب حاج شیخ عمادالدین بر این عقیده بودند که باید فرزندان را مطابق زمان تربیت نمود و وقتی به گفته‌های مردم نمی‌گذاشتند. برای آموزش صباپای خود معلم سرخانه استخدام کرده بودند و هنگام امتحان صباپا را به مشهد می‌فرستادند. سه نفر از صباپای ایشان زمانی که زنان تحصیل کرده در سبزوار نبودند با مدارج تحصیلی عالیه مسئول تربیت دختران و زنان جوان سبزواری شدند. کوچکترین فرزندشان دکتر هادی حکیم الهی که در ۱۲ سالگی پدر را از دست داد موفق به اخذ درجه دکترای روانشناسی از دانشگاه سوربن پاریس شد و یکی از متخصصین مبرز در این رشته و ساکن فرانسه می‌باشند. دکتر هادی به تأسی از احسان پدر بزرگوارش هر هفته یک روز را به ویزیت و عیادت و درمان رایگان ایرانیان خارج از وطن اختصاص داده است. کلیه نوادگان جناب حاج شیخ عمادالدین دارای تحصیلات عالیه در رشته‌های مختلف می‌باشند که همگی مرهون توجه آن جناب به اینگونه امور بوده است.

صبیه کوچکتر جناب حاج شیخ عمادالدین می نویسد: خود ایشان شخصاً به درس فرزندان رسیدگی می کردند. با کهنولت سن در اجتماعات و یا انجمنهای خانه و مدرسه شرکت می کردند. بسیاری از دروس را خود به فرزندان می آموختند. هرگاه سؤالی درسی از ایشان می کردیم ساعتها پاسخ می دادند و به انواع کتابها و منابعی که در آن باب سخنی داشت اشاره و استناد می کردند. قدری از املاک خود را مشخص و جدا کرده بودند و در وصیت خود مشخصاً قید کرده بودند که برای تحصیل برادر کوچکتر ما صرف شود. حسب درخواست طفل خردسال خود هادی نصایح زیر را به نظم گفتند:

لولدی العزیز هادی حکیم الهی:

های نور چشم دلبندم	ای یگانه عزیز فرزندم
این نصایح که می کنم بشنو	از برای قبول حاضر شو
میل دارم که تو شوی کامل	هم به علم و ادب شوی مایل
بعد من جانشین من باشی	در جهان تو قرین من باشی
تو به دنبال هر هوس نیروی	سوی شیرینی چون مگس نیروی
تو به اوتاد همنشین باشی	تو به ابدال حق قرین باشی
این جهان را چو من کنم بدرود	بعد من سالها تو خواهی بود
باید اسم مرا بلند کنی	ترک افعال ناپسند کنی
راستی را تو پیشه خود کن	هرچه غیر از خدا بود رد کن
با بدان کم نشین که بد گردی	تو به نزد خدا رد گردی
من که بینی به زیر این دلقم	چهل و سه سال هادی خلقم
بنده صالح علی شاهم	از رموز حقیقت آگاهم
پیر ما صالحعلیشاه است	از دل جمله خلق آگاه است
ای پسر ترک خودپرستی کن	تو به همت جدال هستی کن
خواهم ای جان کنم ترا داماد	من ز دامادیت شوم دلشاد
سالها مانی در جهان دراز	زندگانی کنی به عزت و ناز
از رموز جهان شوی آگاه	متخلق شوی به خلق الله

در جهان خراب با شر و شور
سعی کن تا که مثل من باشی
جهد کن در زمان فیروزی
از صفات رذیله دور شوی
عمر را صرف قیل و قال مکن
هر خیالی که آیدت رد کن
چون ز اخلاق زشت دور شوی
زنگ شرک از دل تو بزداید
اصل مذهب اطاعت پیر است
اولاً بایدت که دست طلب
صاحب مذهب است قطب زمان
تا که لطفش تو را مجیر شود
خویش را چون به شاه پیوستی
هرچه گوید تو را به جان پذیر
نستی را شعار خود می کن
چون که اندر جهان تو پست شوی
که بجز خاک نیست مظهر کل
عارفی شعری این چنین گفته
هر عمل می کنی تو خالص کن
صدق نیت همآره از حق خواه

تو به علم و ادب شوی مشهور
همه جا شمع انجمن باشی
تا که فضل و هنر بیآموزی
سر و تا پای جمله نور شوی
زندگی را به خود وبال نکن
با ولی خدای بیعت کن
آنگهی قابل حضور شوی
در دلت نور معرفت زاید
مابقی حيله است و تزویر است
زد به دامان صاحب مذهب
هست صالحعلی شه اندر این دوران
از ره فضل دستگیر شود
تو یقین دان که از خطر رستی
گر که گوید تو را بمیر بمیر
هستی از حق بود نه از انسان
مست از بادۀ الست شوی
خاک شو خاک تا بروید گل
در معنی بدین نمط سفته
نه به ادخال شرک ناقص کن
راستی هست توشۀ این راه

کلمات

آقای محمد چاووشان ابراز می‌دارند: در همان اوان پس از رحلت جناب حاج شیخ عمادالدین، آقای غلامرضا دباغیان خدمت حاج آقای راستین عرض کرد: بندگان حضرت آقا شما را به مقام آقای حاج شیخ عمادالدین رساندند که ایشان را بردند. حاج آقای راستین گفتند: باید خیلی زمان بگذرد تا حاج شیخ عمادی پیدا شود.

همینطور آقای چاووشان اضافه می کنند که در سال ۱۳۳۲ جوانی خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین طلب تشرّف به فقر کرد. قبول نکردند و گفتند بچه هستی. آقای فانی مشهدی خدمتشان واسطه شد و عرض کرد تحت تربیت شما بزرگ می شود. جناب حاج شیخ منقلب شدند و با چشمان گریان گفتند ۷۰ سال گذشته ولی روشنائی در خودم نمی بینم.

از جناب حاج شیخ عمادالدین نقل می کنند که می فرمودند: حاجی اگر در احرام مویی از بدن جدا نماید باید گوسفندی قربانی کند. مؤمن حاجی کعبه دل است و وظیفه اش سنگین تر است و اگر مویی از شارب که احرام مؤمن است جدا نماید نباید گاو قربانی کند!؟

آقای رحمان کاوه صفت از جناب حاج شیخ عمادالدین نقل می کنند که اغلب می گفتند:

یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشید شاید که نگاهی کند آگاه نباشید

می گفتند یک نفس غافل شدم صد سال راهم دور شد. و به من می گفتند: از سفیدی نمکت تا سیاهی زغالت همه را از من بخواه. و می گفتند: هزار سال طول می کشد و یکی مثل من می آید. آقای حاج عبدالصالح جواهریان به نقل از آقای سرهنگ صحیفی کرمانی می نویسند که جناب حاج شیخ می گفتند: آرزو می کنم که این مأموریت را نمی داشتم و به آسودگی به کوهها و بیابانها می رفتم و در آنجا زندگی می کردم^{۵۴}. همچنین آقای جواهریان اضافه می کنند: به یکی از فقراء پس از تشرّف به فقر، حالت جذب عطا و خوش بود. پس از مدّتی این حالات از وی گرفته شد. خدمت جناب حاج شیخ رسید و عرض کرد که همه آن حالات رفته است و همواره در قبض بسر می برم. گفتند اگر مؤمن معصیتی مرتکب شود نقطه سیاهی در قلب او وارد و ادامه معصیت سیاهی را زیاد می کند و قبض و دوری دست می دهد ولی با توبه و انابه اصلاح می گردد. مدّتی بعد حال وی مجدداً بهبود یافت. وی در زمان انقلاب حقوقش قطع شد و از لحاظ مالی خیلی در مضیقه بود. حضرت رضاعلیشاه ثانی برای وی وجه قابل توجهی ارسال کردند ولی نپذیرفت و عرض کرد شما را برای پول نمی خواهم، باطناً توجه و عنایتی فرمائید.

^{۵۴} ملا محمد کفن دار حرم عبدالعظیم می گفت وقتی جناب امام جمعه اصطهباناتی به شیخی نائل آمدند ایشان را در صحن عبدالعظیم ملاقات کرده تبریک گفتم. گفتند چه تبریکی؟ شغل مستراح پاک کنی که تبریک ندارد! شیخ وظیفه اش پاک کردن کثافات وجود سلّاک است. زیرنویس از آقای جواهریان.

آقای عباس صالحیار از ایشان نقل می‌کنند که اغلب در مجالس می‌گفتند:

هر چه در این ره نشانت دهند گر نستانی به از آنت دهند

آقای محمد خرمشاهی می‌نویسند: شب جمعه‌ای در مجلس فقری خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین بودم. ایشان سخنانی در این باب گفتند که:

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست

در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست

و بلافاصله نگاهی پرمعنی به من انداختند و به فرمایشاتشان در مورد الخیر فیماوقع ادامه دادند. فردای آن روز در خیابان منتظر رسیدن وسیله‌ای بودم. اتومبیلی توقف کرد که جای خالی برای یک سرنشین داشت و سیلندر گازی در صندوق عقب اتومبیل گذاشته بود. تا خواستم سوار شوم جوانی از پیاده‌رو به سرعت جلو آمد و سوار اتومبیل شد. از رفتار وی برآشفتم و خواستم او را بیرون کشم و خودم سوار شوم که پیرمردی گوشه کتم را گرفت و گفت شاید خواست خدا این بوده که با این اتومبیل نروی و جمله دیشب جناب حاج شیخ را به زبان آورد و گفت: الخیر فیماوقع. با شنیدن این جمله یاد فرمایشات جناب حاج شیخ افتادم و آرام شدم. اتومبیل رفت و مدتی صبر کردم تا وسیله دیگری رسید و همراه آن پیر مرد سوار شدیم. در نیمه مسیر، راه بند آمده بود و اتومبیلها متوقف بودند. ناچار پیاده شدیم تا باقی راه را پیاده برویم. جلوتر که رسیدیم دیدیم سیلندر گاز در عقب همان اتومبیل قبلی ترکید و چهار نفر از سرنشینان در دم جان سپرده بودند و نفر پنجم نیز پای خود را از دست داده بود.

آقای عباسعلی برهانی از جناب حاج شیخ عمادالدین نقل می‌کنند که می‌گفتند: اگر کسی متذکر باشد مرض دیگری در او سرایت نمی‌کند.

آقای عزیزالله معروفی اظهار می‌دارند: یازده سؤال در ذهن داشتم که از جناب حاج شیخ عمادالدین پیرسم ولی آنها را به زبان نیاوردم. ایشان تمام سؤالات را در حین فرمایشاتشان یا در رؤیا به من جواب دادند. منجمله یکی این بود که چه کتابی بخوانم؟ گفتند: مرآت الحق. از این فرمایش برداشت کردم که منظور نظر ایشان خواندن کتاب دل است که آینه حق می‌باشد.

آقای عباس نعمت‌اللهی از ایشان نقل می‌کنند که گفتند: که آخر این درست است که در چهارده قرن پیش برای عربهای غیرمتمدن پیامبری مبعوث گردد ولی در این زمان که بشر این قدر رشد و ترقی کرده و هر روز اختراعات و ابداعات جدیدی می‌کند هادی و رهبر نداشته

باشد!

آقای ناصر فولادی ابراز می‌دارند که می‌گفتند: اگر آخوندها و بهائیا نمی‌بودند مردم راه خدا را می‌یافتند.

آقای علی ساطعی ابراز می‌دارند که در مجلس شب دوشنبه‌ای در خدمتشان بودیم ولی کتابخوانی نبود. به فردی که در جوارشان نشسته بود گفتند مثنوی بخواند. وی عرضه داشت که من بهائی هستم. گفتند چکار به مذهب شما داریم شما مثنوی بخوانید. وی نیز شروع به خواندن مثنوی با آواز نمود. آقای ساطعی اضافه می‌کنند در مجالس تأکید بر سکوت داشتند و همواره سکوت برقرار بود و فردی هم به دستور از کتب عرفا سطوری می‌خواند و رسم بر این بود که همه دوزانو و با خضوع و ادب تمام می‌نشستند.

آقای سید علی ساکت اظهار می‌دارند که جناب حاج شیخ غالباً دوزانو می‌نشستند و دستها را در جلوی خود به حالتی نگاه می‌داشتند که نوک انگشتان دستها به هم می‌چسبید و تصویری چون قلب لای دو دست ایشان خالی می‌ماند که با خط انگشتان شصت و اشاره شکل گرفته بود. برخی سؤال می‌کردند چرا دستها را اینگونه در جلوی خود قرار می‌دهید می‌گفتند این دایره دل است و توجه باید به دل و از طریق قلب باشد. گاهی نیز در همین حالت نشسته منقلب می‌شدند و همانند پروانه با سرعتی باور نکردنی از این سوی اطاق به آن سوی دیگر پرتاب می‌شدند.

آقای ام‌الله ولی خانی ابراز می‌دارند که جناب حاج شیخ عمادالدین اغلب در بازار و خیابان قدم می‌زدند و گاه می‌گفتند: آمدیم تا حجت بر اینها تمام شود و فردای قیامت نگویند که ندیدیم. و می‌گفتند: وقتی از دنیا برویم در روح بزرگ وقت (عجل الله تعالی فرجه الشریف علی الرئوس العالمین) محو می‌شویم.

آقای حاج محمود جنیدی نقل می‌کنند که به من گفتند: بابا محمود، درویشی فقط خدمت است، در راه خدا هرچه پول بدی آش می‌خوری. ایشان اضافه می‌کنند خانم جناب حاج شیخ خدمتشان عرض کرد این گربه دزد است! گفتند وقتی که بچه نداشت که دزد نبود، حالا هفت تا بچه آورده مجبور به دزدی شده.

آقای ناصر فولادی از ایشان نقل می‌کنند که می‌گفتند: هرکس یک ریال گذشت دارد،

یک و نیم ریال درویش است.

آقای علی محمد صالحیان نقل می کنند که می گفتند: درویشی دُر است به دست بچه داده شود قدرش را نمی داند و گم می کند.

آقای حاج حسین درویش ابراز می دارند که جناب حاج شیخ عمادالدین در مزاح می گفتند که گذشت و لطف خداوند آنقدر بی حدّ و حصر است که آخر کار همه را می بخشد و ته جهنم تریزک می روید.^{۵۵}

آقای آقامحمد دانشگر نقل می کنند که می گفتند: ترک تریاک سخت نیست و با دو قرص می توان ترک کرد، یکی غیرت و دوّم تعصّب.

خانواده آقای عبدالله فرجی ابراز می دارند که اندوخته مالی بسیار کمی (هفت ریال) داشتیم. جناب آقای حاج شیخ به شوهرم گفتند که اگر پول نداری بدهم. شوهرم قبول نکرد و عرض کرد دارم. تا سه بار این سؤال را کردند و او نیز همین پاسخ را عرض کرد. جناب حاج شیخ گفتند: به آنان که می خواهیم بدهیم قبول نمی کنند ولی به آنهایی که قصد نداریم بدهیم به زور می خواهند بگیرند.

آقای حاج کاظم مجتهد سلیمانی نقل می کنند که می گفتند: وقتی فقرا حالی ندارند با ما مصافحه می کنند و هر وقت هم حالی پیدا می کنند باز مصافحه می کنند. گمان نمی کنم اگر می خواستند برای هر مصافحه یک قران بدهند به جز معدود کسانی مصافحه می کردند. می گفتند:

^{۵۵} در تفسیر شریف بیان السعاده فی مقامات العباده تألیف حضرت حاج ملا سلطانمحمد بیدختی گنابادی سلطانعلیشاه طاب ثراه در ذیل آیه ۱۰۷ سوره هود و در «بیانی در خلود اهل آتش و عدم خلود آنان» ضمن بیان نظرات مشرعی از متکلمین و فقها و نظر حکمای مشائیین و اشراقیین به نظر صوقیه اشاره می نمایند: «...گروهی از صوفیان نیز معتقد به عدم خلود و دائمی نبودن آتش اند. و اینان به اصول ذوقی و شواهد کشفی خودشان استدلال کرده و می گویند: رحمت ذاتی و سابق بر غضب و شامل همه است و غضب عرضی است که ملحق به مشمول رحمت بالذات است و عرضی زایل می شود و ذاتی زایل نمی شود. پس بعد از مقداری عذاب که مناسب حال معذب باشد عذاب برای همه شیرین می شود چنانچه برخی گفته اند یا اینکه همه معذبها از جهنم خارج می شوند و در قعر و ته جهنم گیاه شاهی می روید چنانچه بعضی گفته اند یا اینکه عذاب بر نوع ابدی و دائمی می شود به این ترتیب که اشخاص پشت سر هم به تدریج می آیند و می روند چنانچه گروهی گفته اند...»

به هوش باش دلی را به سهو نخراشی به ناخنی که توانی گره گشا می باش

مکاتبات

به علّت کثرت مکاتبات تبریک عید رقیمه چایی زیر را اغلب برای پاسخ ارسال می کردند:
خدمت اخوان طریق دامت توفیقاتهم

رقیمجات شما راجع به تبریک عید سعید زیارت شد، از یادآوری شماها از این فقیر
متشکرم، در این سال جدید برای همگی توفیق بندگی و اخلاص عمل و صحت جسم و
وسعت دل و دست و حسن عاقبت مسئلت دارم. عمادالدین حکیم الهی

چند فقره از مراسلات ایشان ذیلاً آورده شده است:

- نامه‌ای که جناب حاج شیخ عمادالدین به حاج آقای راستین نوشته‌اند. تاریخ مهر اداره پست ۱۳۰۹/۷/۱۰ می‌باشد.

۱۲۱

بشرف عرض عالی می‌رساند رقیمه شریفه زیارت شد از استقامت مزاج شریف مسرور شدم
هماره توفیق خدمت و گرمی محبت جهت آنجناب مسئلت دارم خدمت فقرا سلام عرض دارم
برای همگی اصلاح امور و توفیق بندگی مسئلت دارم خدمت بانوی اعظم و سایر اهل منزل
سلام برسانید خدمت حضرت حجت الاسلام آقای ابوی و علیا مخدره والده ماجده سلام
برسانید آقای رحمتعلیشاه فردا وارد سبزوار خواهند شد از طرف حضرت عالی اظهار نیازمندی
خواهد شد در باب آمدن شما حقیر ده روز دیگر خیال حرکت دارم در نیشابور یکماه توقّف
خواهد شد فقرا دعوت کرده‌اند وقت حرکت بشما اطلاع خواهم داد که در نیشابور ملحق
شوید فقرای سبزوار سلام عرض دارند اهل خانه خدمت جناب عالی و بانوی اعظم سلام
عرض دارند والسلام.

- نامه دیگری جناب حاج شیخ عمادالدین به حاج آقای راستین مرقوم نموده‌اند. پشت پاکت
۲۸ شعبان نوشته‌اند و مهر اداره پست ۱۳۱۲/۱۱/۸ ارسالی از کاشان را نشان می‌دهد.

۱۲۱

بشرف عرض می‌رساند دو مرقومه از آن برادر مکرم زیارت شد پیوسته توفیق خدمت و

گرمی محبت جهت آن برادر مکرم مسئلت دارم خدمت فقرا سلام عرض دارم خدمت نواب علیه عالیه بانوی اعظم دامت شوکتها سلام عرض دارم نورانیت دل جهت ایشان مسئلت دارم خدمت آقای ابوی و والده ماجده و سایر متعلقان مخصوصاً دایه خانم سلام عرض دارم خدمت جناب حاجی مهدی سلام عرض دارم در باب روزه گرفتن تا ممکن باشد بگیرند بهتر است در صورت ضرر بخورند ولی مخفی باشد باز هم نسبت به ماههای دیگر امساک در خوردن داشته باشد. فقرای کاشان گرم هستند بیست و یک روز برحسب دعوت فقرای دهات بیرون بودم دیروز آمدم شهر ماه صیام را در کاشان هستم بعد را بطرف طهران و رشت می‌روم تلگرافی از فقرای اصفهان رسید دعوت کرده‌اند قبول نکرده‌ام چون مسافرت طول کشیده والسّلام. جناب مهدی خان در آخر ماه رمضان هفت من نیم گندم به گدا تصدّق بدهد کفاره خوردن روزه.

- نامه‌ای که جناب حاج شیخ عمادالدین از کرمان به حاج آقای راستین مرقوم نموده‌اند. پشت پاکت تاریخ ۶ رجب قید شده و مهر اداره پست اصفهان ۱۳۱۳/۷/۲۸ را نشان می‌دهد.

۱۲۱

بشرف عرض عالی می‌رساند مدّتی است از آن برادر مکرم اطلاعی ندارم امیدوارم در هر حال موفق و مؤید باشید از قمصر کاشان شرحی نوشتم جواب مرقوم نشده بود جویای حال حقیر باشید بحمدالله با تمام متعلقان سالم مدّت شش روز است وارد کرمان شده‌ام زمستان را تا عید هستم خدمت فقرا سلام عرض دارم خدمت صمصام الحاجیه سلام برسانید خدمت بی‌بی اعظم سلام برسانید اگر بانوی اعظم وارد شده سلام برسانید خدمت آقای اسدالله خان سلام برسانید اگر ممکن باشد و فراغت باشد عید را به زیارت حضرت شاه نعمت‌الله به کرمان تشریف بیاورید عیب ندارد اگر گرفتار شدید امیدوارم گرفتاریها مانع وجهه الهی و محبت نشود نورچشمان را دیده بوسم آدرس کرمان بازار وکیل بتوسط ابوسعیدی خیاط می‌رسد.

والسّلام

- نامه‌ای که جناب حاج شیخ عمادالدین به حاج آقای راستین مرقوم نموده‌اند. تاریخ سلخ (روز آخر ماه) صفر را قید نموده‌اند.

۱۲۱

بشرف عرض عالی می‌رساند امیدوارم انشاءالله در همه حال موفق و مؤید باشید جویای حال

حقیر باشید بحمدالله سالم فعلاً در آران کاشان هستم در شهر آشوبی شد حرکت کردم بیست روز دیگر می‌روم قمصر بیستم ربیع الاول انشاءالله در محضر خواهم بود اگر مانعی نداشته باشید خواهید آمد. آقا سید کاظم شاهرودی از اخوان است از تجار محترم شاهرود بود فعلاً پریشان شده خدمت می‌رسد اگر خودتان لازم داشته باشید او را نگه دارید اگر نه در جای دیگر کاری برای او معین شود برای رئیس ثبت هم لازم است برای سرایداری انشاءالله مساعدت خواهید فرمود آدم درستی است خدمت اخوان سلام عرض دارم خدمت صمصام و بی‌بی اعظم سلام عرض دارم از بانوی اعظم مرقوم خواهید فرمود که وارد شده‌اند یا نشده‌اند خدمت آقا اسدالله سلام برسانید والسلام.

- بخشی از نامه‌ای که به داماد خود آقای دکتر محسن صالحی پس از فوت همسرش^{۵۶} نوشتند:

۱۲۱

بشرف عرض می‌رساند رقیمة شریفه زیارت شد از سلامتی مزاج شریف و نور چشمان کمال خرسندی روی داد امیدوارم مولا در عوض این مصیبتی که بر شما وارد آمد خیر دنیا و آخرت بشما عنایت فرماید. عزت دنیا و آخرت نصیب شما خواهد شد. دلتان خوش باشد این بلاها مفت نیست.

ما بلا را به کس عطا نکنیم تا که او را ز اولیا نکنیم

^{۵۶} آقای رحمان کاوه صفت ابراز می‌دارند: از اینکه این مصیبت باعث رنج و غم جناب حاج شیخ عمادالدین شود ناراحت بودم و سه شبانه روز غذا نخوردم و گریه می‌کردم. جناب حاج شیخ مرا تسلی دادند و گفتند: «هر وقت بخواهیم اموات را می‌بینیم و با آنها صحبت می‌کنیم، شما آسوده خاطر باشید».

خانم رابطی خانواده آقای رضا سیف‌اللهی ابراز می‌دارند: سال ۱۳۰۵ جناب حاج شیخ به همدان آمدند و پدرم آقای براتعلی رابطی افتخار پذیرائی داشت. فرد همراه ایشان بیان می‌کرد که سالهای گذشته هر شب جمعه در خدمت جناب حاج شیخ به قبرستان می‌رفتیم و مدتی آنجا می‌نشستند و بازمی‌گشتیم. درست یک سال قبل از اینکه صبیۀ ایشان فوت کند روز چهارشنبه‌ای مرا خواستند تا با هم به قبرستان برویم. تعجب کردم که چرا چهارشنبه تشریف می‌برند. این بار به داخل نرفتند و در قسمت دورتری از قبرستان نشستند و پس از مدتی تأمل با اینکه چهرۀ ایشان متأثر می‌نمود بازگشتند. یکسال بعد در همان اوان صبیۀ ایشان فوت کرد و قبرستان وسعت یافته بود و در همان جایی که سال پیش مدتی نشستند مدفون شد.

چه باید کرد مولا همچو خواست ولی عوض دارند هم در دنیا هم در آخرت... به سایر دوستان سلام برسانید نور چشمان دیده بوسم. والسلام
 عمادالدین

● بخشی از نامه دیگری که به آقای دکتر محسن صالحی مرقوم نمودند:

۱۲۱

بشرف عرض می‌رساند مرقومه شریف زیارت شد از سلامتی مزاج شریف خرسند شدم... حقیر هم خیلی ضعیف شده‌ام قوا رفته حوصله ندارم سبزوار هم یگه و تنها هستم یک نفر نیست احوال پرسى کند ده روز ده روز کسی را نمی‌بینم از کثرت دلتنگی آقای اعتمادی رئیس ثبت قوچان خواهش کرده بود بروم قوچان یک شبانه روز توقف شود مراجعت کنم حرکت کردم در بین راه برف زیاد بود خیلی بزحمت افتادیم سه ساعت راه را بیست و چهار ساعت رفتیم وارد شدیم یک شب ماندیم روز دیگر برف زیاد آمد راهها بسته شد بیست روز در قوچان حبس مجرّد بودم هوا بقدری سرد بود که از خانه نمی‌شد بیرون بروی. یک ماشین از راه سبزوار آمد پرت شده بود یک نفر مرد و سه نفر زخمی شدند از مشهد اخوان خبردار شدند حسام‌الدین خان رئیس بیمه که حالا تهران است خبر شد آمد با چند نفری ماشین آورد حقیر را بردند مشهد. بیست و سه روز مشهد توقف کردم آمدم نیشابور ده روز توقف شد یک هفته می‌شود وارد سبزوار شده‌ام به محبس اولی مراجعت کردم از سبزوار خیلی دلتنگ هستم یک فقیر با محبت نیست خودم هم خیلی افسرده هستم... قلب زیاده از حد ضعیف شده راضی شده‌ام برفتن تا خداوند چه بخواهد

چه ثمر دارد زندگی دنیا روز و شب می‌شود شب و روز

دائم مکررات هست آدم را خسته می‌کند امیدوارم عاقبت خیر باشد. خدمت آقای وفاعلی هر وقت ملاقات شود سلام برسانید خدمت سایر اخوان در هنگام ملاقات سلام برسانید... امیدوارم انشاءالله امورات شما رو به اصلاح باشد دلم برای شما بیشتر از خودم می‌سوزد خواستید سر و سامانی بگیرید بکلی بهم خورد چه باید کرد خدا همچو خواسته کارها باختیار نیست... والسلام
 عمادالدین

● بخشی از نامه دیگری که به آقای دکتر محسن صالحی مرقوم نمودند:

۱۲۱

بشرف عرض می‌رساند تلگراف شما راجع به سلامتی مزاج شریف و نور چشم عزیزم زیارت شد زیاده از حد خرسند شدم امیدوارم خداوند مصیبت‌های وارده بر شما را جبران فرماید و جزای از حد افزون در دنیا و آخرت بشما عنایت فرماید چه باید کرد در مقابل خواست خداوند کارها به اختیار نیست

در کف شیر نر خونخواره‌ای غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای

... امیدوارم خداوند صبر و تحمل به همه ما عنایت فرماید والا این مصیبت فراموش شدنی نیست. حقیر هم ناتوان شده‌ام و به زحمت راه می‌روم ... از قرار مسموع حضرت آقا برای معالجه به سوئیس حرکت^{۵۷} فرموده‌اند. خدمت آقای وفاعلی و سایر اخوان هر وقت ملاقات شود سلام برسانید... والسلام

● ایضاً:

۱۲۱

بشرف عرض عالی می‌رساند امیدوارم خداوند بشما صبر و اجر عنایت فرماید از صدمات و واردات بر شما همه متأثرند ولی چه باید کرد کارها با اختیار ما نیست این صدمات باعث اجر در آخرت است خداوند عاقبت همه ما را ختم به خیر فرماید جویای حال حقیر باشید ضعف زیاد دارم قوا رفته دلم تنگ است و دست و پا درد می‌کند نفس تنگ شده زندگی سخت هست امیدوارم عزت دنیا و آخرت خداوند بشما عنایت فرماید و دل شما را خوش کند حقیر که کمتر بشما عریضه عرض می‌کنم نمی‌توانم عرض کنم حالم منقلب می‌شود قلب ضعیف شده حوصله نمانده... نور چشمان دیده بوسم. والسلام

● ایضاً:

۱۲۱

بشرف عرض می‌رساند رقیمة شریفه زیارت شد اگر بخوام شرح حال خودم و خانم را بدهم افسرده‌تر خواهید شد شبانه روز صدای گریه بلند هست خصوصاً وقتیکه خبر این طفل رسید چکنم خودم هم علیل هستم این غصه‌ها مرا از کار برده ولی این غصه‌ها چه فایده دارد با

قضا و قدر نمی‌شود پنجه گرفت غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای، امورات به اختیار ما نیست.

اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست

چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست

امیدوارم خداوند حال تسلیم و رضا عنایت فرماید که زبان حال ما این باشد:

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد

بوالعجب من عاشق این هر دو ضد

و بدانیم آنچه پیش می‌آید خیر و صلاح ما هست،

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست

در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست

ولی این حالها باید از آنطرف بیاید ما قوهّ تحمّل این بارهای سنگین را نداریم خداوند رحم

فرماید. باری حضرت آقا مکرّر نوشته‌اند تلگراف کرده‌اند که در باب حرکت و توقّف

مختارید بهر جا میل دارید حرکت کنید... والسّلام عمادالدین

• بخشی از نامه‌ای که به آقای دکتر محسن صالحی نوشته‌اند:

۱۲۱

... جویای حال حقیر باشید در سبزوار تنها یک گوشه نشسته‌ام گاهی می‌خوابم شبها تا

صبح اغلب بیدارم با حال ضعف، قوا از بین رفته تنهایی از همه سخت‌تر هست یک نفر فقیر

نیست که یک ساعت با او بنشینم تابستان یک ماهی مشهد رفتم حالم بد نبود قلب ضعیف شده

اهل سبزوار همه مخالف خداوند عاقبت را ختم بخیر کند... والسّلام عمادالدین

• بخشی از نامه‌ای که به آقای سید مصطفی مرتضوی^{۵۸} نوشته‌اند:

^{۵۸} پدر آقای حاج سید مصطفی مرتضوی آقای حاج سید مرتضی حسینی کاشانی از علمای معروف و نزدیک

به اجتهاد کاشان بود و ارتباط تنگاتنگی با آقا سید ابوالحسن اصفهانی داشت و نماینده ایشان در منطقه کاشان و

اطراف و اکناف بود. نقل می‌کنند که وی پس از اتمام علوم حوزوی به فروع دین قانع نگردید و در پی اصل

دین می‌گشت. با ارسال نامه‌ای از آقا سید ابوالحسن اصفهانی سؤال نمود که راه خدا کجاست و چرا شما مردم

را به صراحت راهنمایی نمی‌کنید. پس از مدتی پاسخ نامه آمد که در آن ذکر شده بود که گمشده شما نزد اهل

الله است و به گناباد عزیمت کن و شرایط زمان **كَلَّمَ النَّاسَ عَلَي قَدْرِ عُقُولِهِمْ** (با مردم به اندازه عقول آنها با

آنها سخن گویند) را ایجاب می‌نماید. نامبرده با ملاقات حضرت سلطانعلیشاه در تهران مشرف به فقر گردید و

دنباله زیرنویس در صفحه بعد ←

۱۲۱

بشرف عرض عالی می‌رساند، امیدوارم در ظلّ عنایت حضرت حقّ جلّ و اعلا هم‌آره مؤید و موفق باشید و عاقبت شما ختم به خیر باشد. خداوند وسعت دست و نورانیت دل به شما عنایت فرماید. جویای حال فقیر باشید کما فی السّابق ضعف و سستی هست. یک ماه قبل مجدّد تب سختی کردم که بکلی همه مایوس بودند از زندگی حقیر، مجدّد مرا برگشت دادند. ایکاش برنگشته بودم به این دنیا. چیزی که بر مرض حقیر افزوده مفارقت شماهاست. میل نداشتم آخر عمری به مفارقت دوستان مبتلا شوم... فعلاً نیشابور هستم، از همه حیث سخت می‌گذرد، فقری هم ندارد، عدّه قلیلی هستند، واقعاً خسته شده‌ام.

ای خوش آن روز کزین منزل ویران بروم

راحت جان طلبم از پی جانان بروم

... والسّلام عمادالدّین

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

در مراجعت از کلیّه مسانندی که داشت نظیر وعظ و اقامه نماز جماعت در مساجد اعراض کرد و مورد ظلم و آزار عالم‌نمایان قرار گرفت و تکفیرش نمودند که ناچار مجبور به ترک کاشان و اقامت در تهران گشت. شرح مختصری از احوال نامبرده در کتاب نایغه علم و عرفان صفحات ۴۲۵-۴۲۴، آمده است.

گفتنی است که آقایان حاج شیخ محمد نجفی صوفی املشی و آقا سید ابوالحسن اصفهانی هر دو در بین مراجع حائز اعلیّت بودند. هر دو نفر نیز مشرف به فقر شدند. حاج شیخ محمد نجفی صوفی املشی پس از تشرف به فقر از مساند ظاهری مذهبی کناره‌گیری کرد ولی آقا سید ابوالحسن اصفهانی همچنان بر دوام انجام مدیریت اجتماعی امور ظاهر شرع باقی ماند.